بنابر این تنها کار در ایجاد ارزش تبادلي مؤثر است. وارزش تبادلي هر کالائي باید طبق این محاسبه انجام شود، گرچه بهاي آن در بازار بخاطر کم ویا زیاد شدن عرضه وتقاضا فرق کند. اگر عرضه مطابق تقاضا باشد ارزش اصلي کالا، همین مقدار کاري است. که در آن انجام شده.

پس اگر بخواهیم ارزش تبادلي یك کالا را معلوم کنیم که یك کالا چقدر مي ارزد، بر وفق نظر مارکس باید مقدار کاري را که براي تولید آن مصرف شده است بدانیم.

ارزش اضافي

کارل مارکس بر اساس قانون کار اساس ارزش، قانون دیگري استنباط ووضع میکند که (ارزش اضافی) نام دارد. او میگوید: چون ارزش کالا در اثر کاري است که در آن انجام شده، پس وقتیکه سرمایه دار مقداري چوب میخرد بصد روپیه سپس به کارگري بیست روپیه مزد میدهد، تا آنرا تخت بسازد، وبعد از آن تخت را به دو صد روپیه میفروشد، صد روپیهء جدید در اثر کار کارگر پیدا شده است.

سرمایه دار فقط بیست روپیهء آنرا بکارگر بعنوان مزد میدهد،

(۱)

ماتریالیزم دیالیکتیك

ماتریالیزم دیالك تیك از دو کلمه ترکیب شده: یکي ماتریالیزم ودیگري دیالك تیك. ماتریالیزم در لغت بمعناي مادیگري است، پیروان این فلسفه از وجود خداوند بزرگ جل جلاله منکر هستند، وبه غیبات وروحیات ایمان ندارند. آنها وجود را مساوي باماده میدانند، وآفرینش دنیا وتمام حوادث طبعیت را ناشي از حرکات میکانیکي اجزاي ماده تصور مکینند.

کارل مارکس ماتریالیزم را از (لود ویك فوئر باخ) آلماني که یکي از شاگردان چپگراي هگل ویك فیلسوف مادي وضد دین است، اقتباس کرده.. فیلسوف مذکور بطور صریح اعلان کرده بود که: عقیده در باره، خدا ودین از محصولات انسان است، خدا انسان را نیا فریده بلکه انسان خدا را آفریده است.

اما واژه، دیالك تیك: مارکس واژه، مذکور را از هگل گرفته است. این کلمه پیش از هگل در منطق ارسطو نیز مستعمل بوده، ولي استعمال آن در منطق ارسطو تا منطق هگل فرق دارد. دیالیك

تيك اصلا در لغتِ از «ديالوگ» مشتق شده كه معناي آن گفتگو ومناظره است. اما در صطلاح منطق ارسطو كه آنرا منطق كلاسيك ومنطق صوري نيز ميگويند: ديالك تيك شيوه اي خاصي در بحث واسلوبي از اساليب مناظره را ميگويند كه در آن متناقضات فكري ونظريات متعارض مطرح مي شود، وهركسي ميكوشد تا در روشنائي معارف وقضاياي مسلم وشناخته شده، بر ضد خود پيروز شود، ونقاط ضعف وخطاي آنرا بر ملا سازد، وبدين ترتيب كشمكش بين نفي واثبات در ميدان بحث وجدل در ميگيرد، ودر نتيجه يكي از نظريه هاي متضاد ومخالف ثابت ميگردد، يا اينكه در اثر جدال وكشمكش افكار متناقض نظريهء جديدي پيدا مي شود كه ميان نظريه هاي متناقض جمع ميكند. ونقاط ضعف ومواضع متناقض در آنها را ساقط مي سازد.

ولي ديالك تيك در منطق هگل شيوهء بحث ومناظره نه بلكه شيوه واسلوبي براي تفسير وبر رسي واقعيت است. ديالك تيك در منطق هگل قانون كلي است كه بر همهء حقائق هستي قابل تطبيق است. در فلسفه هگل تناقض نه تنها در آراء ونظريات وافكار وجود دارد بلكه در هر واقعيت وحقيقتي مضمر است. لذا هر قضيه اي در ذات خود داراي نقيض وضد خود مي باشد.

او در اين باره اصطلاحات خاصي را بكار برده، مثل: «تز» و «آنتي تز» و «سنتز» كه مترادفات آنها بفارسي به ترتيب: «برنهاد» و «برابرنهاد» و «هم نهاد» ميباشند.

او ميگويد: هر فكر وهر حادثه وبطور كلي هر شيء يا «تز» همينكه بوجود آيد ضمن رشد مخالفتي را عليه خود واز درون خود برمي انگيزد كه شئ يا «آنتي تز» نام دارد، سپس از مبارزهء شئ با ضد شئ مولود جديدي كه تركيب آن دو است يعني «سنتز» كه موجود برتر وكاملتري ميباشد بظهور ميرسد.

هگل مثال مي آورد كه عقل مطلق كه خداوند است از او عقل مقيد كه طبعيت است نشأت كرد، وازجنگ ميان عقل مطلق وعقل مقيد (خداوند وطبيعت) عقل مجرد بوجود آمد كه عبارت است از: دين اخلاق ودولت وهنر.

مثال ديگر: هستي (تز) نيستي (آنتي تز) از جنگ ونزاع هستي ونيستي، چيز سومي بوجود مي آيد كه عبارت است از گرديدن يا صيرورت ، وآن (سنتز) است.

بنا بر آنچه ذكر شد منطق هگل در نقطهء مقابل منطق كلاسيك يا منطق عمومي بشريت قرار دارد، زيرا منطق كلاسيك تناقض

وجمع اضداد را قبول ندارد و آنرا ممتنع میداند، اما منطق هگل نه تنها تناقض را قبول دارد بلکـــه آنــرا وسیلهء شناخت درست ودقیق جهان میداند.

ما در اینجا در صدد رد منطق هگل نیستیم، بلکه میخواهیم با تشریح منطق دیالکتیك هگل ودر روشنائي آن دیالکتیك مارکس را بفهمیم. گرچه مارکس دیالکتیك را از هگل اقتباس کرده ودر فلسفهء خود بکاربرده است اما سیر دیالکتیك هگل یك سیر عقلي است وسیر دیالکتیك مارکس یك سیر مادي محسوس. هگل تناقض را دلیل منطقي براي پیدایش سنتز میداند، ولي مارکس آنرا علت پیدایش آن مي شمارد.

فرق دیگر میان مارکس وهگل این است که : هگل ایده را برماده مقدم و ماده را باز تابي از ایده میداند اما مارکس برعکس. هگل به واجب الوجود ایمان داشت اما مارکس ایمان نداشت. مارکس با تعمیم دادن منطق فکري دیالکتیك هگل بعالم زنده وانواع وباتوجه به اینکه موجودات عالم بنا به خاصیت ذاتي خود تولید آنتي تز نموده با آن ترکیب میشوند وتولیدات جدید منظماً کلیه حالات وصفات تکاملي را بروز میدهند اعلام کرده است که جائي براي عامل دیگر نمي ماند، ونیازي بعنصر غیر مادي نیست.

اصــول چهارگانهء ماتریالیسم دیالیکتیك

کارل مارکس اصطلاح «ماتریالیسم» را با واژهء «دیالك تیك» تلفیق کرده، ومجموع هردو را اساس فلسفه وجهان بیني خود قرار داده است. او بر اساس «ماتریالیزم» وجود را مساوي با ماده میداند، وحقائق وموجودات ماوراء ماده را انکار مي نماید.وبر اساس «دیالك تیك» تفسیر وشیوهء شناختش از جهان طبیعت دیالك تیکي (یعني براساس تضاد) میباشد.

ماتریالیســم دیالك تیك داراي چهار اصــل یا پایه است که عبارتند از:

١ – حرکت و تکامل .

٢ – تضاد وتناقض.

٣ – جهشهاي تکاملي.

٤ – پیوستگي وهمبستگي پدیده هاي طبیعت.

البته لازم به تذکر است که این چهار اصل، تسلسل منطقي خاصي ندارند، ودر نوشته های مارکسیستي با ترتیب خاصی ذکر نمی شوند، واینك ما با پیش انداختن اصل حرکت اصول چهارگانهء دیالك تیك را انشاءالله بررسي ونقد میکنیم.

اصل اول: حركت وتكامل

استالين دركتاب «ماترياليسم ديالك تيك وماترياليسم تاريخي» درباره‌ء اصل حركت ميگويد: «ديالك تيك برخلاف متا فزيك كه براي جهان حالت آرامش وسكون معتقد است، حالت ركود وتغيير ناپذيري براي طبيعت قائل نيست، بلكه آنرا درحال حركت وتغيير وتكامل وتجدد متصل ميداند، حالتيكه در آن پيوسته چيزي پديد مي آيد وتكامل ميكند، وچيزي مي ميرد وسپري ميشود».

انگلس مي گويد: «همه چيز طبيعت از كوچكترين اجزاء گرفته تا بزرگ ترين اجسام، از سنگ ريزه گرفته تا خورشيد، از نخستين سلول زنده گرفته تا انسان، در پيدايش وزوال دائمي، در جريان لاينقطع ودر جنبش وتحول متوالي هستند»: ونيز ميگويد: «ديالك تيك اشياء وانعكاسات دماغي آنها را اصولاً در روابط متقابل وبهم پيوستگي وحركت وبوجود آمدن واز بين رفتنشان در نظر ميگيرد.. براي ديالك تيك چيزي قطعي مطلق ومقدس وجود ندارد».

ماركسيستها اصل حركت را تعميم داده ميگويند: حركت محدود به موجودات عيني ومادي پديده هاي جهان نيست، بلكه همه‌ء حقائق وافكار بشري را نيز در بر ميگيرد، همانطوريكه ماده‌ء خارجي حركت ميكند وتحت تأثير نمو وتكامل قرار ميگيرد، حقائق معنوي

وادراکات ذهني وهمه علوم وادیان واخلاق نیز در برابر قوانین تغییر وتکامل خاضع هستند، وبر این اساس در مفهوم مارکسیسم چنانچه انگلس گفت، حقائق مطلق ومقدس ودائمي وجود ندارد وهمه چیز دست خوش تغییر وتبدیل وحرکت وبسط وتجدد لاینقطع میباشد.

دلیل دیالك تیسینها درین باره این است که چون فکر واندیشه ویا علم وادراك انعکاس وبازتاب ماده است، لذا بخاطریکه علم وادراك با واقعیت خارجي تطبیق کند، ومفهوم ذهني با مصداق خارجي تطابق داشته باشد، باید تمام ویژگیهاي پدیدهء مادي را دارا باشد، در غیر این صورت کاملا با آن تطابق نکرده وحاکي از آن نخواهد بود، وچون طبیعت درحال رشد ونمو وحرکت است، پس باید تصویر ذهني از طبیعت مانند خود آن در حال رشد ونمو وحرکت باشد، تا تطابق کامل میان مفاهیم ذهني ومصادیق خارجي بر قرار گردد.

پاسخ:

گفتهء فوق از چند نگاه قابل نقد است:

أولاً: نظریهء حرکت وتکامل کدام نظریهء تازه وجدید نبوده بهیچ وجه از ابتکارات وکشفیات دیالك تیسینها نیست، بلکه پنج قرن

پيش از ميلاد فلاسفهء يونان بآن دست يافته بودند، وبعد از قرن نوزدهم تحقيقات علمي باين نتيجه رسيده است كه: پديده هاي طبيعي را نبايد ساكن وجامد مورد مطالعه وبررسي قرار داد.

ثانيا: اين گفتهء ماديون كه گويا طرفداران منطق متافزيك موجودات واشياي عالم را در حال سكون وجمود ميدانند، اتهامي بيش نيست زيرا هيچيك از متافزيسينها (= كسانيكه به خدا وكلا به امور غير طبيعي يا ماوراء طبيعي معتقدند) باين باور نيستند، و بعكس آن عقيده دارند.

ثالثا: آنها ميگويند مفاهيم ذهني بايد تمام ويژگيهاي مصاديق خارجي را دارا باشد، زيرا اولى بازتاب وانعكاس دومي است، ورنه ميان مفهوم ومصداق تطابق نمي آيد.. ايشان با اين گفتارشان مفهوم ومصداق را بهم مخلوط كرده اند، ومتوجه نشده اند كه اگر مفهوم ذهني تمام ويژگيهاي عينيت خارجي را دارا باشد، بايد مفهوم ذهني آتش چون خود آتش سوزنده، ومفهوم ذهني زهر چون مصداق خارجي زهر كشنده باشد،وچون ميكروب سبب مريضي مي شود، مفهوميكه از آن در ذهن آدمي وجود دارد نيز سبب مريضي شود.

ديگر اينكه اگر مفهوم ذهني تمام ويژگيهاي عينيت خارجي را دارا باشد، در اين صورت معني ندارد كه نام يكي را مفهوم وديگري را

خارج بنمايم، بلكه در اين صورت اين مفهوم، مفهوم آن خارج وآن خارج، مصداق اين مفهوم نخواهد بود، بلكه مفهوم ذهني واقعيتي در عرض ديگر واقعيتها بشمار خواهد رفت.

رابعاً: طرفداران منطق ديالیك تيك اصل حركت را بر حقائق وادراكات بشري نيز تعميم ميدهند، وبر اين باورند كه همه چيز حتي عقائد واديان وحقائق در حال دگرگوني وحركت وتكامل اند، وچيزي مقدس، مطلق، قطعي وثابت وجود ندارد، آگر چنين است پس در بارهء اصول چهارگانهء ديالك تيك چه نظر دارند؟ آيا اين اصول قطعي، مطلق، مقدس وثابت است يانه؟ آيا به اين اصول ايمان ويقين دارند يانه؟ اگر جوابشان مثبت باشد سخنشان نقض مي شود، ودر نتيجه يك رشته امور قطعي وتغيير ناپذير را مي پذيرند، واگر منفي جواب بدهند، اصول ديالیك تيك را دچار شك وترديد ساخته، درنتيجه اساس ماركسيسم را به يك سلسله امور مشكوك استوار مي سازند.

علاوه بر آن حقائق هميشه ودرهمه جا ودر كليه شرايط به يك منوال صحيح وصادق بوده وتا ابدهم صادق وصحيح باقي خواهند ماند ومحال است كه تغير كنند. مثلا اين حقيقت تاريخي كه: امام ابوحنيفه از نگاه زمان بر امام احمد مقدم بوده است. يا اين حقيقت

طبيعي كه: فلزات در اثر حرارت منبسط مي شوند. يا اين حقيقت فلسفي كه: دور وتسلسل باطل است. يا اين حقيقت رياضي كه: دوجمع دو مساوي چهار مي شود. هميشه ودر همه اوضاع واحوال وشرائط صادق است وممكن نيست كه مثلا امروز صحيح باشند وفردا غلط ثابت شوند، يا فردا صحيحتر شوند.

همچنان بسياري از قوانين علوم طبيعي، واصول اخلاقي واجتماعي بصورت قطعي وثابت ولايتغير ميباشد وبر جوامع بشري بهر شكليكه باشد حكومت ميكند، وانكار اين اصول، مبارزه با وجدان ودر يافت هاي سالم انساني بشمار مي رود.

اصل دوم : تضاد

اين اصل مهمترين اصل از اصول ديالكتيك بشمار ميرود. تا جائيكه لينين آنرا جوهر يا مغز ديالكتيك ومائوتسه تونگ آنرا مهمترين قانون اساسي فلسفهء ماترياليسم ديالكتيك دانسته است.

چون معتقدين بما ترياليسم ديالكتيك بخدا ايمان ندارند وهستي را مساوي با ماده ميدانند، ووجود عامل خارجي را انكار ميكنند لذا بخاطر تفسير طبيعت وجهان وتوجيه حركت وتغيير مداوميكه در

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمة

ضرورت به شناخت ماركسيسم

يكي از فتنه هاي بزرگ تاريخ بشري ظهور الحاد وماديگري بشكل يك مكتب فكري درجهان است.

طرز تفكر ماديگري والحاد كه ماوراء ماده را انكار ميكند، وبوجود خداوند حكيم متعال ايمان ندارد، از قديم الايام درجوامع بشري موجود بوده، چيز تازه وجديدي نيست.

چنانچه در تاريخ آمده است، شماري از فلاسفهء يونان قبل از سقراط، مادي بوده اند وغير از ماده چيز ديگري را باور نداشته اند.

وچنانچه قرانكرم نقل ميكند در زمان بعثت پيغبمر اكرم ﷺ نيز افرادي داراي اين طرز تفكر بوده اند. «وقالوا إن هي إلا حياتنا الدنيا نموت ونحيا ومايهلكنا إلاالدهر» (سورة جاثيه آية ٢٤) وگفتند زندگي نيست جز همين زندگي دنياي ما، مي ميريم وزنده مي شويم، ونمي ميراند مارا مگر روز گار.

بمناسبت همين آية مسلمانان افرادي راكه منكر خدا بودند (دهري) ميگفتند. ولي آنچه در قرون اخير، خاصتا بعد از قرن هجدهم وعلى

جهان ماده موجود است، مجبور شده اند كه به اصل تضاد چنگ بزنند ومعما را از آن طريق حل نمايند.

آنها ميگويند: همهء اشياء داري تناقضات داخلي هستند وهر پديده اي در واقع نمودار وحدت اضداد ومتناقضات است، اضداد موجود در درون هر پديده به كشكمش ونبرد مي پردازند واين نبرد داخلي منشأ حركت مي شود، وپيدايش پديدهء جديد به نبرد آنها خاتمه ميدهد، وتناقض آنها را حل ميكند. پس تضاد داخلي هر پديدهء قبلي، علت پيدايش پديدهء بعدي است. وبه عبارت ديگر: در داخل هر چيز (تز) ضد آن (آنتي تز) بوجود مي آيد، واز نبرد آن دوء حركـــت پـــيدا ميشود، وحـــركت به پيدايش پديدهء ديگر (سنتز) مي انجامد.

بنابر اين ديالتيك ماركسيستي مبداء كلي ومشهور وبديهي كه در منطق صوري ارسطو، يا منطق عمومي بشر وجود دارد وعبارت است از (امتناع اجتماع نقيضين) كه پايهء تمام انديشه ها وعقائد بشري است مردود دانسته آنر از خصائص وويژه گي هاي طرز تفكر متافزيسينها وطرف داران منطق صوري ميداند، وبجاي آن مبداء تضاد را بعنوان قانون كلي وجامع براي تفسير جهان وپديده هاي آن اعتبار ميدهد.

واز این رو مدعي است كه اساساً میان صحیح وغلط، حقیقت وخطا تفاوتي وجود ندارد ومي توان آنها را بایكدیگر متحد ساخت. وچنانچه جورج پولیتسر در كتاب (اصول مقدماتي فلسفه) تصریح میكند: ممكن است یك چیز در همانحال كه صحیح است، غلط باشد ودر عین آنكه حقیقت است، خطا، ودرهمانحال كه راست است، دروغ باشد.

جواب: اگر مقصود ماتریالیستها از اصل تضاد وتناقض، وجود تضاد در اشیاي خارجي باشد، منافاتي با منطق متافزیك نداشته از ابتكارات ماتریالیستها بحساب نمي رود، بلكه همه قبول دارند كه دنیا جز مجموعه اي از اضداد نیست، هستي ونیستي، حیات ومرگ، بقاءوفنا، سلامت وبیماري، پیري وجواني، خوشبختي وبدبختي وبالآخره؛*گنج وماروگل وخارو غم وشادي بهم اند. گذشته از آن اعتقاد بچنین اصلي مستلزم انكار امتناع اجتماع نقیضین نیست.

اما اگر مقصود ماتریالیستها از اصل تضاد وتناقض، وجود وحدت میان اضداد وتناقض در ذات شئ واحد باشد، لازمهء آن انكار اصل عدم تناقض است، واین بي ارزشترین تفكري است كه در قالب اندیشهء فلسفي ریخته شده، ودر حقیقت با اعتقاد به چنین

تفکري اساس ومباني همهء علوم فرو مي ریزد، وبدین ترتیب هیچکس در هیچ زمینهء علمي نمیتواند جزما اظهار نظری کند، وهیچ موضوعي را بعنوان یك مسئله صحیح علمي باور نماید.

چون وقتیکه مایك نظریهء علمي را پذیرفتیم بدین معنا است که ذهن ما از ضد این نظریه اعراض کرده است. زیرا ذهن انسان نمي تواند بین ضدین در آن واحد جمع کند.

یك مارکسیست وقتیکه به اصل تناقض ایمان مي آورد، خود بخود بصورت لاشعوري اصل عدم تناقض را در عمل پیاده میکند، زیرا او مجبور است که با اعتقاد باصل تناقض، ضد آنرا که عدم تناقض است رد کند، زیرا طبیعت بشري بین اثبات ونفي در آن واحد جمع کرده نمي تواند، ورنه چرا مارکسیست اصل عدم تناقض را رد میکند وآنرا باطل مشمارد؟ بخاطریکه هم قبول وهم رد این اصل امکان ندارد، چون اجتماع متناقضین ممتنع است.

حقیقت این است که مارکسیستها مفهوم صحیح وواقعي «اصل امتناع نقیضین» را که از پایه هاي منطق قدیم واز بدیهیات اولیهء عقل است، آنطوریکه هست وواقعیت دارد نفهمیده اند ویا نخواسته اند که بفهمند. وبراي اثبات این مدعا لازم است این اصل را

توضیح دهیم: (۱)

اگر فلاسفه اسلامي میگویند، یا در منطق ارسطو ذکر شده است که اجتماع متضادین یا متناقضین ممتنع است وامکان ندارد، ووحدت آنها محال است، مقصود امتناع اجتماع در شرائط خاصي است، وچه بُسابود ونبودي که به گونه اي باهم جمع میشوند. از این جهت در منطق براي تحقق تناقض هشت شرط ذکر شده که با توجه به آن شرائط اجتماع نقیضین از محالات خواهد بود.

این شرایط هشتگانه در دوبیت زیر بیان شده اند.

در تناقض هشت وحدت شرط دان
وحدت موضوع ومحمول ومکان
وحدت شرط واضافه جزء وکل
قوه وفعل است در آخر زمان

پس اگر بگوئیم: انسان خندان است اسپ خندان نیست، تناقض نیست زیرا موضوع ها وحدت ندارند، واگر بگوئیم انسان خندان است

---

(۱)همچنان مارکسیستها (امتناع اجتماع ضدین) و (امتناع اجتماع نقیضین) رابهم مخلوط کرده، هریکي را بجاي دیگري استعمال میکنند، لذا ماهم در نوشتهء خود فرقي میان این دو قائل نشده هردو را مترادف هم بکار مي بریم.

انسان چهار پانيست تناقض نيست زيرا محمولها وحدت ندارند، واگر بگوئيم ازدواج خوب است اگر همسر مهربان باشد، ازدواج خوب نيست اگر همسر نا مهربان باشد تناقض نيست زيرا شرطها مختلف اند، واگر بگوئيم انسان در روز نمي ترسد انسان در شب ميترسد تناقض نيست زيرا زمانها مختلف اند. اگر بگوئيم زيد در مسجد نماز مي گذارد، زيد در خانه نماز نمي گذارد تناقض نيست زيرا مكانها مختلف اند.اگر بگوئيم: علم انسان متغير است، علم خدا متغير نيست يا بگوئيم علي پدر عمرو است علی پدر زيد نيست، تناقض نيست زيرا اضافه ها (يعني مضاف اليه هاي دو موضوع) مختلف اند. اگر بگوئيم: كل مساحت پشاور ١٦٠٠ كيلو متر مربع است - وبخش از مساجت پشاور (مثلا بازار صدر) ١٦٠٠ كيلو متر مـربع نيسـت، تناقض نيست زيرا از لحاظ جزء وكل مختلف اند. اگـر بگوئيم: زيد بالقوه نويسنده است - زيد بالفعل نويسنده نيست، تناقض نيست زيرا از لحاظ قوه وفعليت اختلاف است.

بنابر اين هنگامي تناقض تحقق ميبابد كه يگانگي ها ووحدت هائي در موضوع ومحمول، مكان وزمان، شرط واضافه، جزء وكل، قوه و فعل اعتبار شود در غير اين صورت هرنفي واثباتي تناقض

نخواهد بود.

زيرا بطور كلي نفي متناقض با اثبات نيست، وهمچنين اثبات هميشه ودرهمه موارد منافات بانفي ندارد ومعناي تناقض وتعارض اثبات ونفي ويا وجود وعدم يك چيز آن است كه بايك ديگر جمع نميشوند وبه عبارت ديگر هر اثباتي با نفي خود متناقض است نه با نفي چيز ديگر، ووجود هر چيز متناقض با عدم همان چيز است نه با عدم چيز ديگر. مثلا اگر بگوئيم: انسان خندان است - وباز در آن واحد بگوئيم انسان خندان نيست، تناقض است، واگر بگوئيم ازدواج خوب است اگر همسر مهربان باشد وباز در آن واحد بگوئيم كه ازدواج خوب نيست اگر همسر مهربان باشد تناقض است و ....الخ خلاصه وقتي ميان دو قضيه تناقض رخ ميدهد كه شرائط هشت گانه مذكور موجود باشد. واگر شرائط مذكور متحقق نشود تناقض هم تحقق پيدا نمي كند.

اما از مثالهاي كه ماترياليستها براي اثبات اجتماع نقيضين ذكر ميكنند معلوم ميشود كه آنان همانطوريكه قبلاً تذكر داديم يا معناي واقعي مفهوم درست امتناع اجتماع نقيضين را نفهميده اند ويا آنكه عمدا نخواسته اند كه بفهمند.

واينك ما چندين مثال مختلفي را كه آنها ذكر كرده اند وتوسط

آن مثالها گویا اجتماع ضدین یا نقیضین را ثابت نموده اند ذیلا یاد آور مي شویم، وثابت مي سازیم که در مثالهاي که داده اند اصلا تناقض وجود ندارد.

مثال اول: تخم مرغ: میگویند یك تخم مرغ در عین حالیکه تخم است در درون آن ماده اي وجود دارد که در حال تحول وتکامل است تاچوچه وسپس مرغ شود، پس در عین حالیکه تخم است میتوانیم بگوئیم تخم نیست، ویا در عین حالیکه تخم است بگوئیم مرغ است، واین خود تناقض است، واصلا حرکت، تحول وتکامل این تخم ناشي از همین تناقض است.

اگر در مثال مزبور دقت کنیم مي بینیم که در آن وحدت قوه وفعل وجود ندارد، زیرا وجود سلول زنده اي که در داخل تخم در حال تحول وتکامل است تا چوچه شود، بدین معني نیست که تخم در همان حال که بالفعل ودر واقع تخم است، همچنان بالفعل مرغ است، بلکه بدان معني است که تخم فعلا تخم است، وبالقوه مرغ میباشد، یعني امکان، قوه واستعداد چوچه شدن در آن وجود دارد. وبدیهي است که اجتماع قوه وفعل ممکن است وهیچگونه ربطي به تناقض مورد بحث ندارد.

آري اگر در مثال مذکور تخم در عین حالیکه بالفعل تخم است

بالفعل ودر عين حال مرغ مي بود ، تناقض بود ، ولي چنين نيست.

مثال دوم: زندگي: ماركسيستها ميگويند كه در خود زندگي تناقض وجود دارد ، چون هر موجود زنده در هر مرتبه از مراتب زندگاني خويش يك سلسله سلولهاي پوسيده ومرده را از دست ميدهد ، ويك سلسله سلولهاي زنده وتازه را بدست مي آورد ، پس مي توانيم بگوئيم كه هر موجود زنده در عين حاليكه زنده است مرده است. واين تناقض است.. تناقض در زندگي.

در اين شكي نيست كه هر موجود زنده اي هميشه در ميان حيات ومرگ در نوسان است، اما اعتراف باين حقيقت تناقض در ماهيت وذات يك موجود زنده را ثابت نمي سازد ، زيرا آنگاه ما حيات ومرگ را بموجود زنده اي اضافه ميكنيم وباونسبت ميدهيم كه هر يك از آنها در موضوع معين وجداگانه اي استقرار مي يابد، زيرا موجود زنده را از اين حيث مرده حكم ميكنيم ومرگ را با ونسبت ميدهيم كه سلولهائى در وي مرده اند، واز اين حيث زنده حكم ميكنيم وحيات را باونسبت ميدهيم كه سلولهاي تازه وزنده اي دروي ميرويند. بنابر اين موضوع مرگ غير از موضوع زندگي است. موضوع مرگ سلولهاي مرده است وموضوع زندگي سلولهاي زنده. وما در گذشته ياد آور شديم كه از نظر منطق هنگامي ميان نفي

واثبات، مرگ وحیات تناقض متحقق میگردد که در موضوع باهم متحد باشند، ودر اینجا اتحاد موضوع که یکي از شروط اجتماع نقیضین است وجود ندارد.

مثال سوم: تناقض در حدود معلومات انسان: ماتریالیستها میگویند که: بشریت بطور مجموع قدرت آنرا دارد که بر معرفت کامل ومعلومات نامتناهي دست یابد، اما هر فردي به تنهائي قادر نیست که چنین معلوماتي راحتي در طول نسلهاي متمادي بدست آورد. واین خود تناقض است، تناقض در محدود بودن ونا محدود بودن معرفت ومعلومات انسان.

اولا اصل این مثال که میگوید بشریت مي تواند به معلومات نامتناهي دست یازد، مورد تردید است، اما ما نمیخواهیم درین باره بحث کنیم. ولي بالفرض اینکه درست باشد، هیچگونه تناقضي در آن وجود ندارد زیرا مثال فوق مانند این است که بگوئیم: یك ارتش توانائي آنرا دارد که از کشوري دفاع کند، ولي یك سرباز آن به تنهائي چنین قدرتي را ندارد.. در کجاي این مثال تناقض وجود دارد؟ یکي از شرائط وجود تناقض میان اثبات ونفي وحدت موضوع است، در اینجا شرط مذکور متحقق نگردیده است زیرا اثبات توانائي بمجموع بشریت اضافه گردیده، ونفي آن به یك فرد تنها،

پس موضوع اثبات غیر از موضوع نفي است. علاوه برآن در این مثال وحدت قوه وفعل هم نیامده است زیرا انسان معرفتش بالفعل محدود است، اما بالقــوه محــدود نیست. از نگاه جزء وکل هم وحدت وجود ندارد.

آیا تضاد وتناقض مي تواند نقش آفریننده را بازي کند؟

در بحثهاي گذشته معلوم شد که اصلا تضاد وتناقض باهمان شرائطي که در منطق ذکر شده، در داخل یك شئي واحد امکان ندارد، ومثالهائیکه مارکسیستها در باره‌ء اجتماع نقیضین ذکر کرده اند، در هیچکدام تناقض وجود ندارد اما اگر فرض کنیم این مثالها درست باشد، واجتماع نقیضین ممکن، بازهم این مسئله به فلسفه‌ء ماتریالیزم دیالك تیك فائده اي نخواهد داشت زیرا. ماتریالیزم دیالك تیك میگوید: علت حرکت وتکامل، وتولید پدیده‌ء هاي جدید، تضاد وکشمکش نیروهاي داخلي است، واین تضاد است که نقش خالق وآفریننده را در طبعیت بازي میکند، وباین اساس نیازي به عامل بیرون از ماده نیست.. واعتقاد بخدا خرافه است. ولي به نظر ما این ادعــاي پر طمطراق ماتریالیــستها جز چرند چیزي دیگري نمي تواند باشد:

اولاً: بدلیل اینکه تأثیر عوامل خارجي در رشد پدیده هاي طبیعي

الخصوص بعد از کارل مارکس (۱۸۱۸- ۱۸۸۳م) قابل توجه است، این است که دهریت یا مادیگري بعنوان یك مکتب وایدئولوژي مطرح شد، وگروندگان وپیروان زیادي درجهان پیداکرد، وبزرگترین بلا وبلوی را در روي زمین برانگیخت.

بعد از آنکه پیروان این فلسفهء ضد انساني در روسیه (۱۹۱۷م) وسپس در تعدادي از کشورهاي دیگر جهان بکرسي قدرت نشستند. ظالم ترین، خشن ترین ونامردمي ترین رژیم ها را تأسیس کردند، وجنایتها، حق کشیها، ووحشیگریهائي را مرتکب شدند که درتاریخ بشري کم نظیر است.

شاید در تاریخ کمتر فلسفهء جاهلي یافت شود که باندازهء مارکسیم در گمراهي وضلالت وبدبختي ورنج انسانها نقش داشته باشد، از دیگر جنایات شان که بگذریم، حد اقل صد ملیون انسان توسط رژیم هاي مارکسیستي در دنیا بکام مرگ فرو رفته اند.

امروز گرچه بیاري خداوند بزرگ، به برکت جهاد قهرمانانهء ملت غیور ومسلمان افغانستان، مارکسیسم در دنیا رسوا [illegible] شده وشیرازهء امپراطوري سرخ از هم گسیخته، ودیگر [illegible] جاذبهء خود را از دست داده است، ولي با وجود آن [illegible] خاتمه یافته تلقي کنیم، وباز چون سابق درخواب [illegible]

واجتماعي کمتر از تأثیر عوامل داخلي نیست.

مثلاً : آب توسط حرارت آتش که یك عامل خارجي است به بخار تبدیل مي شود، همچنان بارور شدن موجودات ماده بواسطهء عامل خارجي است نه تضاد دروني. همچنان در پدیدهاي اجتماعي تحولات زیادي را تاریخ بما روایت میکند که عوامل خارجي در آن اثر بارزداشته است. بطور مثال: آیا مي توان اثر اسلام را در سقوط تخت وتاج قیصر وکسرا در روم وایران انکار نمود ؟

ثانیا: مثلث موروثي هگل نمي تواند جانشین خداوند متعال وتوانا شود، ونقش خالق را در طبیعت بازي کند، زیرا (آنتي تز) صد فیصد جنبهء عدمي ومنفي دارد، ونقشي جز نفي (تز) ندارد. وازیك چینن امر عـــدمي امکان بوجود آوردن پدیده هاي جدید وجود ندارد.

از طرف دیگر در طرح هگل (سنتز) کاملتر از دوپایه اولی معرفي شده، وهرگاه آن دوپایه خالق یا علت سنتز باشد نتیجه این مي شود که مخلوق کاملتر از خالق ومعلول کاملتر از علت باشد واین غیر قابل قبول است. پس حرکت عمومي جهان در تمام سطوح به محرکي جز خود نیازمند است، وهرگز نمي توان به بهانهء تضاد دروني از اعتقاد به آفریدگار جهان شانه خالي کرد.

اصل سوم : جهشهاي تکاملي يا تغيير كميت ها به كيفيت ها

ماركسيستها مطابق باين اصل ميگويند: حركتها درهمه زمينه ها پيشتاز وصعودي بوده، هميشه درحالت تكامل است، وتكامل هم جهش وار وانقلابي صورت ميگيرد نه تدريجي. آنها ميگويند تغييرات جزءي در طول زمان در پديده هاي طبيعي وجوامع انساني، كم كم بوجود مي آيند، و رويهم انباشته مي شوند وآنگاه بصورت سريع وبايك جهش ناگهاني تغيير مي يابند، ودر نتيجه تكامل جـــزئي وكـــمي به تكامل بنيادي وجوهري ونوعي منجر مي شود.

معروفترين مثاليكه آنها براي اثبات اصل جهش ارائه كرده اند، آب است، آنها ميگويند: وقتيكه آب را بر روي آتش ميگذاريم به تدريج درجهء حرارت آب بالا مي رود، يعني از نظر كميت تغيراتي در آن ايجاد مي شود، تا آنكه به صد درجهء حرارت مي رسد، در اينجا يك مرتبه وبطور ناگهاني وجهش وار به بخار تبديل مي شود، وكميت به كيفيت مبدل ميگردد.

پاسخ:

اولا: هر حركتي از نگاه علمي ملازم با تكامل نيست،تا

درکیفیت تکامل آن که آیا تدریجي است، یا بصورت جهش وار وانقلابي، بحث وگفتگو کنیم، مثلا: جسمیکه از نقطه اي به نقطهء دیگر حرکت میکند، یا پرکاریکه دورخود میچرخد از نظر علمي کسب کمال نمیکند، زیـــرا جـــز تغییر مـــکان چیز تازه اي بدست نمي آورد.

ثانیا: حرکتها همیشه در طبیعت وجامعه صعودي وپیشتاز نمي باشند بلکه گاهي دوراني ودائره اي نیز مي باشند.مثلا: مرغ از تخم بوجود مي آیدوتخم از مرغ وبازهم ... ویا مثلا: از تخم سیب درخت سیب بدست مي آید، وازدرخت باز سیب بدست مي آید وبازهم ...

ثالثا: تکامل همیشه ودرهمه جا انقلابي وجهش وار صورت نمي گیردبلکه مثالهاي زیادي وجود دارد که در آنها تکامل بصورت تدریجي انجام میگیرد، وهرگز از انقلاب وجهش در آنها خبري نیست.بطورمثال: تکامل انسانها وجانداران وگیاهان ودرختان همه بصورت تدریجي رخ میدهد، نه دفعي وانقلابي. همچنان درجامعه، مشاهدات عیني وتاریخي نشان میدهد که بسیاري از تکاملها تدریجي بوده است. بطور نمونه انتقال از مرحلهء کشاورزي به مرحلهء صنعتي درهمه جا تدریجي بوده، نه دفعي وناگهاني وجهش وار.

همچنان اگر انقلاب اسلامي افغانستان را که کاخ مارکسیسم را

براند اخت، مورد نظر قرار بدهيم، مي بينيم كه اين انقلاب عظيم وشكوهمند به تدريج اوج گرفته براه افتاد، وبه تدريج كاخ كمونيزم را سرنگون ساخت.

اما در رابطه به مثالي كه براي اثبات اصل جهش ذكر كرده اند:

اولاً: حركت درجهء حرارت آب به طرف بخار شدن، يك حركت ديالك تيكي نيست، زيرا كه عامل گرم شدن آب حرارت بيروني است، نه تضاد دروني، بگونه اي كه اگر چنين حرارتي از بيرون وارد آب نشود، آب همچنان بصورت موجود سيال باقي خواهد ماند وبه بخار تبديل نخواهد شد.

ثانيا: حركت آب يك حركت تكاملي وصعودي نيست، بلكه دوري است كــــه در آن آب به بخار ودوبـــاره بخار به آب تبديل مي شود.

ثالثاً: تغيير شكل آب به بخار كه با رسيدن به درجهء معين انجام مي پذيرد دريك لحظه همهء ابعاد آب را فرانمي گيرد، زيرا همه ميدانند كه در درياها واقيانوس ها آب به تدريج تبخير مي شود، وهمهء آبها دريك لحظه به بخار تبديل نمي شوند، پس وقتيكه درطبيعت چنين بوده، درجامعه هم لزومي ندارد كه تغييرات در آن

بصورت انقلابي وجهش وارانجام پذیرد، بلکه مي توان برخلاف گفتهء مارکس وانگلس از شیوهء تدریج نیز کار گرفت.

اصل چهارم : تأثیر متقابل یاهمبستگي عمومي پدیده ها

معناي این اصل این است که: درك وشناخت صحیح موجودات، پدیده ها واجزاي جهان، بصورت مجرد وجدا از یکدیگر ممکن نیست، بلکه باید آنهارا بهم پیوسته ومتحد باهم دید، ودرك تمام وجامع الأطرافي پدیده اي در صورتي میسر خواهد بود که آنرا با پدیده ویا پدیده هاي که در آن تأثیر دارند مور دباز شناسي قرار بدهیم زیرا همه اشیاء بیکدیگر وابسته ومربوط اند، وهر کدام بنوبهء خود دیگري را متقابلا مقید ومشروط میگرداند.

استالین در رساله (ماتریالیزم دیالك تیك وماتر یالیزم تاریخي) ضمن بیان این مطلب، آنرا از اکتشافات دیالك تیسینها قلمداد نموده پیروان فلسفهء متافزیك رابه عکس آن متهم مي نماید. در حالیکه متافز یسینها ضمن اعتراف به اصل (علیت) تمام اجزاي جهان را بهم مرتبط ووابسته بهمدیگر وطبیعت رایك مجموعه اي واحدوتام میدانند.لذا مارکسیستها با عنوان کردن این اصل، مطلب تازه اي ارائه نکرده اند.

ماركسيستها اضافه بر اينكه از اين اصل در تقويت سه اصل قبلي استفاده ميكنند، نتائجي از آن در زمينه هاي سياسي واجتماعي بسود هدف وآرمان خودمي گيرند كه خلاصه اش از اين قرار است:

۱ - روبناي جامعه تابع زير بناي آن است.

۲ - در تصميم گيري ها بايد همه جوانب را در نظر گرفت.

۳ - هدف مجوز هر نوع وسيله اي است. آنان با توسل به اين اصل، هرنوع اصول اخلاقي وانساني مطلق ومقدس را انكار ميكنند.

در نظر آنها هر چيزيكه به هدف كمك كند وبه انقلاب مدد بخشد آن اخلاق است،هر چند به قيمت ويران كردن جهان وكشتن انسانهاي پاك باشد.

٤ - هرگاه درتفسيرتاريخ وتحليل پديده هاي اجتماعي دچار اشكال شوند، باين اصل پناه مي برند، وبه بهانه همبستگي وپيوستگي اشياء آن اشكال را توجيه ميكنند.

(٢)

ماترياليسم تاريخي

همانطوريكه در گذشته ياد آور شديم (ماترياليسم ديالك تيك) جهان بيني ماركسيسم را تشكيل ميدهد. ماركسيستها اصول ماترلياليسم ديالكتيك را بر جامعه وتاريخ نيز تطبيق ميكنند، واز مجموعهء جهان بيني در طبعيت وجامعه سيستم اقتصادي را برداشت مي نمايند كه بنام سوسياليزم وكمونيزم ناميده مي شود.

در گذشته غلط بودن ونارسابودن اصول ماترياليزم ديالكتيك را بياري خداوند جل جلاله ثابت كرديم، واكنون به بر رسي ما ترياليزم تاريخي مي پردازيم. ولي قبل از همه يك تصور عمومي از ماترياليسم تاريخي بدست بايد داد.

تصور عمومي از ماترياليسم تاريخي

ماركسيستها بر اساس نظريهء (ماترياليستم تاريخي) بر اين

باورند که همهء تطورات جامعهء بشري معلول عامل مادي واقتصادي است.

در هر مرحلهء تاریخي، جامعهء بشري براي تأمین نیازمندیهاي خود وبهره برداري از طبعیت، وسائلي در اختیار دارد. این وسائل که «ابزار تولید» نامیده مي شوند، ارتباطات اجتماعي خاصي را ایجاب میکنند که «مناسبات تولیدي» نام دارند.

نظر به شرایط ومقتضیات زمان ومکان، ونیاز مندیهاي موجود، ابزار تولید، تغییر میخورد وتکامل مي نماید، وبه تبع آن مناسبات تولیدي نیز دگرگون مي شود، یعني که ثروت به شیوهء جدیدي توزیع میگردد، ونظام اقتصادي نویني جانشین نظام اقتصادي کهن میشود، با تغییر نظام اقتصادي سائر نهاد هاي اجتماعي از قبیل دین، اخلاق، ادبیات وهنر، سنن ورسوم، دولت وسیاست، تعلیم وتربیه، نظام خانوداگي و.. که همه (روبنا)ي جامعه را تکشیل میدهند نیز دچار تغییر ودگرگوني مي شوند.پس باین اساس زیر بناي جامعه وعلت العلل همه دگرگوینها در آن ابزار تولید است.

خلاصه ابزار تولید مناسبات تولیدي، ومناسبات تولیدي نظام اقتصادي را ایجاد میکند، ونظام اقتصادي سائر نهادهاي جامعه را دگرگون میسازد.

در هر نظام اقتصادي جديد، طبقات اجتماعي تازه اي بروز ميكننند كه مجموعا بدو طبقه قابل ارجاعند. طبقهء استثمار گر وبهره كش كه مالك ابزار توليد تازه است، اما هيچكاري انجام نمي دهد، وطبقهء استثمار شده وبهره ده كه همه كارها بعهدهء او است، لكن هيچگونه مالكيتي نسبت به ابزار توليد ندارد.

بدين صورت جامعه وارد مرحلهء تاريخي جديدي مي شود. اما از همان آغاز ورود جامعه بمرحلهء تاريخي تازه، تضاد منافع دوطبقهء مذكور موجب پيدائيش يك نزاع وكشمكش دائمي ميشود كه (جنگ طبقاتي) نام دارد. همين جنگ طبقاتي است كه سرتاسر تاريخ بشري را تفسير وتوجيه ميكند، تاريخ بشري تاكنون، تاريخ جنگ طبقات بوده است، نه چيزي ديگر.

بنابر اين هر نظام اجتماعي طبقاتي، نطفهء انهدام وازهم پاشيدگي خود را از آغاز در خود نهفته دارد.

بر اين اساس جامعهء بشري جبرا بايد از پنج مرحلهء تاريخي گذر كند كه هم اكنون چهار مرحلهء آنرا پشت سر گذاشته، وبمرحلهء پنجم حتما خواهد رسيد.

مراحل پنجگانهء مذكور به ترتيب عبارتند از:

۱- كمون اوليه.

۲- برده داري.

۳- فيو داليسم.

٤- سرمايه داري.

۵- كمونيسم.

كمون اوليه يا جامعهء اشتراكي بدوي، از زماني تكوين يافت كه انسانها دست به ساختن ابزار توليد بردند، ابزار توليد در آن مرحله بسيار ابتدائي بود. مرحلهء كمون اوليه از لحاظ زماني طولاني ترين مرحله از مراحل پنجگانه است. در اين مرحله مالكيت، توليد، توزيع ومصرف همگي اشتراكي بود.

از ويژگيها بارز وارزشمند اين مرحله مساوات وبرابري، وعدم بهره كشي واستثمار فرد از فرد است.

دومين مرحله، مرحلهء برده داري است. درين مرحله اولين بار مالكيت خصوصي بروز مي كند، ودر اثر آن استثمار فرد از فرد شروع مي شود، وجامعه بدو طبقه تقسيم ميگردد كه عبارتند از: بردگان وبرده داران. برده داران مالك، زمينهاي وسيع، كارگاها وكشتي ها بودند اما بردگان هيچ چيز را حتي جان خود را مالك نبودند، واربابان با آنها بعنوان يك شئ قابل خريد وفروش

بلکه باید بیشتر از پیش در امحاء ونابودي ورسوائي این مکتب وغیره مکتبهاي جاهلي، ودعوت انسانها بسوي اسلام بحیث یك مکتب نجات دهنده و آزادي بخش که سعادت دنیا وآخرت انسان ها را تضمین میکند جدي تر باشیم ومبارزه کنیم.

یکي از راههاي معقول ومنطقي براي ضربه زدن دشمن، شناخت دقیق از عقیده وطرز تفکر دشمن ونشان دادن مواضع ضعف وموارد غلط آن میباشد.

بنظر ما شناخت ونقد مارکسیسم براي جوانان افغاني، بخصوص در موسسات علمي واکادمیك هنوز هم ضروري ولازمي است.زیرا نظر به مقولهء عربي که میگوید: (تعرف الاشیاء بأضدادها) با مطالعه وشناخت مکتبهاي جاهلي وگمراه کننده، خوبیها، مزایا، عظمتها واعجاز هاي اسلام خوبتر مي درخشد، ودر نیتجه عقیده، اخلاص وعلاقهء انسان باین دین نجات بخش آسماني بیشتر میشود. کسیکه ادیان، مذاهب وافکار غیر اسلامي وجاهلي را نداند، خوبیهای اسلام را کماحقه نمي تواند احساس کند ودرین راه نمي تواند آگاهانه مبارزه کند چنانچه حضرت عمر فاروق رضي الله عنه میفرماید:(لایعرف الاسلام من لایعرف الجاهلیة) کسیکه جاهلیت را نداند اسلام را هم نمیداند.

رفتار میکردند.

مرحلهء سوم، فیودالیسم است که سرواژ نیز نامیده مي شود. دو طبقهء بهره ده وبهره کش این مرحله عبارتند از دهقانان ومالکان زمینها. رشتهء اساسي تولید در این مرحله کشاورزي بود.. در این مرحله کارگر دیگر برده نبود واختیار جان خود را در دست داشت، وجداگانه خرید وفروش نمي شد، اما همراه زمیني که بفروش مي رسید، به مالك جدید زمین تعلق مي یافت، یعني وابسته بزمین بود، وحق نداشت که یك ارباب را ترك کند وبخدمت ارباب دیگر بپردازد.

مرحلهء چهارم، که آخرین مرحلهء استثمار گرانه وطبقاتي تاریخ بشري است، سرمایه داري نام دارد. در این مرحله استثمار فرد از فرد بحد اعلاي خود مي رسد، وهمه چیز حتي نیروي کار انساني شکل کالا را میگیرد وخرید وفروش مي شود درین مرحله جامعهء بشري از نگاه صنعتي بسیار پیشرفت کرده همه چیز ماشیني مي شود.

دوطبقهء استثمارگر واستثمار شده در این مرحله عبارتند از کار فرما یا (بورژوا) وکارگر مزد بگیر یا (پرولتر) مارکس وانگلس پیش بیني کردند که مرحلهء سرمایه داري نیز مانند سه مرحلهء سابق

سر انجام نابود شدني است.

در نبرد بزرگ وخونينيكه ميان دو طبقهء پرولتاريا وبورژوا، در ميگيرد، طبقهء پرولتاريا، دشمن خود را از ميان بر خواهد داشت ومقدمات رسيدن به مرحلهء پنجم سير جامعهء بشري يعني كمونيسم را فراهم خواهد كرد، اما قبل از رسيدن بمدينهء فاضلهء كمونيستي موعود، بايد از منزلگاه موقت سوسياليزم گذشت. بعبارت ديگر سوسياليزم پلي است كه جامعهء بشري را پس از گذر از نظام سرمايه داري به بهشت كمونيسم خواهد رساند. بهشتي كه در آن طبقه وجود ندارد، استثمار وجود ندارد، آزار واذيت وجود ندارد، همهء انسانها بدون سرپرستي دولت در يك فضاي برادري وبرابري واشتراكيت زندگي خواهند كرد.

در فصل سوم در بارهء سوسياليزم وكمونيزم مفصلتر صحبت خواهيم نمود.

نقد ما ترياليزم تاريخي

١- ماركس تفسير مادي را كه از طبعيت بعنوان (ماترياليسم ديالك تيك) دارد بدليل اينكه تفسير مادي بر تمام وجود صادق است، بر جامعه وتاريخ نيز تطبيق ميكند، ودر نتيجه (ماترياليسم

تاريخي را همانطور يكه ذكر آن رفت مطرح مي سازد. در حاليكه لازمهء حتمي ماترياليسم ديالك تيك، ماترياليسم تاريخي نيست، زيرا معني ماترياليسم ديالك تيك اين است كه جهان بطور كلي مادي است وماوراء ماده چيز ديگري وجود ندارد، ومسائل فكري وروحي ومجردات ومعنويات نيز نتيجه وحاصل وانعكاس ماده اند، پس باين حساب فرقي ندارد كه انسان وافكار او ثمرهء ابزار توليد باشد، ويا انيكه ابزار توليد ثمره وحاصل كار وفكر انسان باشد، انسان وضع اقتصادي را بسازد، يا وضع اقتصادي انسان را. هر كدام را مي توان علت اصلي واولي دانست. لذا بر اساس بينش ديالكتيكي از طبعيت ضرورتي ندارد كه تفسير تاريخي ماركس را بپذيريم.

٢- تفسير علمي پديده هاي جهان يك مسير تدريجي دارد، ابتداء بصورت فرضيه مطرح مي شود، وسپس براي اثبات آن دليل وبرهان ارائه ميگردد وهر احتمال وهر تفسير ديگر با دلائل رد مي شود. آنجا است كه فرضيه به درجهء تيقن علمي مي رسد.

ماترياليسم تاريخي هم تنها يك فرضيه است، ووقتي بدرجهء تيقن علمي مي رسد كه ماركسيستها براي اثبات آن دليل بياورند، واحتمالات وتفسيرهاي ديگر را در بارهء تاريخ با دليل رد كنند، اما

چنين كاري هرگز براي آنها ممكن نيست زيرا مباحث ومسائل تاريخي را نمي توان چون مسائل فزيكي وكيميائي حاضر كرد، وآزمايش نمود، تا تفسير صحيح را از غلط تميز كرد. بلكه تاريخ را از راه نقل اقوال وكاوش آثار باستاني بر رسي ميكنند، واين اقوال وآثار دلالت ناقص بريك مسئله دارند نه دلالت تام، وصد فيصد نمي توان بآن اعتماد نمود، وبر اساس آن حكم صادر كرد.

٣- در اثبات فرضيهء ماترياليسم تاريخي، كدام سند ومدرك تاريخي وجود ندارد مكتوباتي كه ما بر اساس آنها از وقائع تاريخي آگاه مي شويم بيش از پنج هزار سال قدامت ندارد، لذا اگر بخواهيم محققانه ودوراز اوهام وخيالات وافسانه بافي تاريخ را بررسي كنيم، بايد اظهارات خود را بهمين پنج هزار سال محدود نمائيم، وحتي در همين مدت زماني هم رسيدن بحقائق مسلم تاريخي براي مؤرخ دشوار وبعيد است. پس باچنين محدوديتها چگونه مي توان از اوضاع واحوال جامعهء بشري در ميليونها سال خبر داد؟ وهمه تاريخ را جنگ طبقات معرفي كرد؟ از ماركسيستها مي پرسيم كه اين همه اطلاعات دقيق تاريخي از ميليونها سال باينطرف را از كجا بدست آورده اند؟

٤- حقائق تاريخي بخصوص بعد از انتشار مانيفست حزب

كمونيست تا آمروز بانظريهء ماترياليزم تاريخي مطابقت ندارد، بلكه عكس آنر ثابت ميكند.

لازم نيست كه در اين باره از كتب تاريخ شاهد بياوريم، فقط تحولاتي كه از سال ١٨٤٨ م سال انتشار مانيفست حزب كمونيست توسط ماركس وانگلس، تا امروز بوقوع پيوسته مي تواند بهترين گواه بر كذب ادعا ءات ماركسيستي باشد.

نظر به پيش بيني ماركس وانگلس، بايد انقلاب كارگري سوسياليستي در كشورهائي مانند انگلستان، آلمان وفرانسه كه بشدت صنعتي شده بودند ودر مرحلهء سرمايه داري قرار داشتند رخ ميداد اما بر خلاف گفته هاي ماركس وانگلس اولين كشوريكه در آن انقلاب كارگري بوقوع پيوست روسيه بود، كه تاهنوز بمرحلهء سرمايه داري نرسيده بود، ودرسال ١٩١٧ كه انقلاب كارگري روسيه پيروز شد، طبقهء كارگر فقط ٧ در صد جمعيت را تشكيل ميداد.

همچنان وقتيكه درچين انقلاب كارگري به پيروزي رسيد (١٩٤٩م) هيچ خبري از سرمايه داري در آن كشور نبود، وتا امروز هم زياده از ٨٠٪ جمنيت آنرا روستائيان دهقان تشكيل ميدهند. ودر واقع كشور چين روي نظام سرمايه داري را نديد وبايك جهش از فيوداليسم به سوسياليزم رسيد.

بنابر این تکامل ابزار تولید نقش معکوس را انجام داده است، زیرا فرانسه وانگلستان وآلمان که از نظر صنعتي بسیار پیشرفت کرده بود بهمان اندازه از انقلاب کارگري دور ترشد ند. اما در روسیه وچین پائین بودن سطح پیشرفت صنعت باعث انقلاب سوسیالستي شد.

دیگر اینکه: انقلابهاي داخلي این دو کشور در اثر جنگ طبقاتي نبود بلکه بیشتر در اثر عوامل خارجي بود. در جنگ جهاني دوم حکومت تزاري در روسیه شکست خورد، واز میان نیروهاي مخالف، گروهي حکومت را بدست گرفت که منظم تر ودارای رهبري قوي تر ودر جاسوسي براي بیگانگان ما هرتر بود، وآن حزب کمونیست روسیه بود. چنانچه باعتراف حکام امروزي روسیه لینن جاسوس آلمان بود وبکمك آلمانیها بقدرت رسید.

در چین هم نیز انقلاب کمونیستي شروع شد ولي تاده سال به پیروزي نرسید تا آنکه جنگ میان جاپان وچین آغاز شد، وقدرت امپراطوري چین درهم شکست وکمونیستها روي کار آمدند.

همچنان انقلابهاي سوسیالیستي که در کشور هاي اروپاي شرقي همچون آلمان شرقي وچکوسلواکیا ومجارستان ویوگوسلاویا، وبلغارستان وروماني ولهستان ونیز افغانستان بوقوع پیوست، قوانین

ماترياليزم تاريخي نمي سازد، زيرا هيچكدام از اين كشورها به پيشرفت صنعتي نرسيده بودند، ومانند آلمان وفرانسه وانگلستان نظام سرمايه داري نداشتند، در اين كشورها تناقضات داخلي، جنگ طبقاتي، پيشرفت صنعت، وتكامل ابزار توليد منجر به انقلاب نشده، بلكه نيروهاي خارجي وارتش هاي متجاوز اين انقلابها را بزور بالاي مردم آن كشورها تحميل كرده است.

بهر حال اينك يك ونيم قرن از تاريخ انتشار مانيفست حزب كمونيست ميگذرد، ودر اين مدت طولاني حتي يك تحول سياسي واجتماعي بوقـوع نپيـوسته است كه مـؤيد نظريهء ماترياليسم تاريخي باشد.

٥- آنچه در وصف كمون اوليه گفته اند باعقيدهء خود ماركس در باب ديالك تيك تناقض دارد. زيرا خلاصهء ديالك تيك اين مي شود كه هر پديده اي از آغاز پيدايش، ضد خود را در درون خود مي پرور اند، واز همان آغاز جنگ وتضاد شروع مي شود. در حاليكه در مرحلهء كمون اوليه هزاران بلكه ميليونها سال، انسانها بدون تضـاد وجـنگ باكمـال برابري ودوستي وبصورت اشتراكي زندگي ميكردند.

٦- وجود مراحل ديگر بعد از مرحلهء كمون اوليه، مانند برده

داري وفيود اليسم وسرمايه داري، ناقض نظريهء ماركس است كه پيروزي را جبرا از آن صاحبان نيروي كار ميداند. اگر پيروزي از آن طبقهء كارگر است پس چرا در جنگهاي طبقاتي پيروز نشدند، ودر اولين جنگ جامعه به سوسياليزم نرسيد.

٧- كمونيستها طبق نظريهء ماترياليسم تاريخي نهايت سير تاريخي جامعهء بشري را كمونيزم ميدانند كه نظامي است اشتراكي وبدون طبقه وبدون استثمار فرد از فرد.در كمون اوليه نيز چنين نظامي حاكميت داشت. واين خود يك حركت قهقرائي وارتجاعي است، در حاليكه بگفتهء آنها حركتها هميشه چه در طبيعت وچه در جامعـــه تكاملي، پيشـــتاز وصعـودي مي باشد.واين تناقضي است آشكار.

٨- ماركسيسم بر اساس ماترياليسم تاريخي تعليم ميكند كه هستي فقط شامل ماده است، وجز ماده چيزي ديگري وجود ندارد، ومحال است كه پديدهء مادي در حركت تكاملي نباشد. در حاليكه جامعهء بشري بعد از رسيدن بمرحلهء كمونيستي موعود حركتش متوقف مي شود ،واين تناقض ديگري است.

٩- ماترياليسم تاريخي انسان را يك بعدي ميانگارد وهمهء حركات آنرا در طول تاريخ معلول انگيزه هاي اقتصادي مادي

میداند. این بینش هم از لحاظ نظري وهم از لحاظ عملي نادرست است.

از نگاه نظري اثبات شده است که انسان علاوه برجسم، روح مجرد غیر مادي هم دارد، وهمچنانکه جسم انسان نیازمندیهائي دارد که رفع آنها انگیزهء بسیاري از فعالیت هاي او میگردد، روح انسان نیز نیازها، آرزوها واشواقي دارد که تا بر آور ده نشوند، انسان آرام گرفته نمي تراند.

از نگاه علمي در جامعه وتاریخ نمونه هاي زیادي یافت مي شوند که براي رسیدن به آرمانهاي معنوي وروحاني (غیر مادي) منافع مادي وحتي جان خود را آگانه از دست داده اند. وآسایش جسماني خود را فداي سعادت روحي کرده اند.

از پیام آوران خدا جل جلاله که سلسله جنبانان حق طلبي وعدالت خواهي، ورهبران آزادي وبیداري بوده اند، ودرین راه هر محرومیت وسختي را بجان مي پزیرفته اند نمیخواهیم مثال بیاوریم.

بودا که براي رسیدن به نجات، ونیل به (نیروانا) از تاج وتخت وزندگي مرفه وآرام دنیوي چشم پوشید، سقراط که در راه دعوت جوانان آتن به خود شناسي محکوم بمرگ شد، برونو دانشمند

ایطالیائي که نخواست نظریات علمي غلط کلیسا را تأیید کند، وبهمین جرم زنده در آتش سوزانده شد، سیدقطب که مرگ را باتبسم استقبال کرد، ولي از رژیم وقت معذرت نخواست، وبالآخره مردم مسلمان افغانستان که براي نیل به آزادي استقلال وحکومت اسلامي،قربانیهاي کم نظیري را متحمل شدند، نمونه هاي اندك از آرمانخواهیهاي بشر اند که در راه دفاع از یك هدف غیر مادي، زندگي مادي خویش را در خطر انداخته است.

۱- بنابر نظریهء ماتریالیسم تاریخي، مرور جامعهء بشري از مراحل پنجگانهء تاریخي حتمي وجبري بوده باروش دیالکتیکي صورت میگیرد. پس چرا مارکسیستها این همه فعالیت میکنند وزحمت میکشند تا بر ضد سرمایه داري انقلاب بوجود آورند؟ باید بگذارند تا قوانین تاریخ خودش عمل کند.

وبهمین منظور بود که سلف صالح ما همهء ادیان، فلسفه ها، عقائد و فرقه هاي منحرف عصر خویش را بدقت میخواندند، ومواضع ضعف وانحراف آنها را نشان میدادند. کتابهاي مهم وسودمندي که از ایشان در این مورد بجاي مانده است، مؤید این مدعا است. حتی حساسیت آنها بحدي بود که طرز تفکر سوفسطائي راکه در میان بعضي فلاسفهء یونان قدیم مطرح بوده، و از بیهوده ترین طرز تفکر در تاریخ فلسفه است، ودر جامعه اسلامي اصلا موجودیت نداشته، مطالعه ونقد میکردند، چنانچه در کتب عقائد وکلام اسلامي همیشه به دلائل رد سوفسطائي ها بر میخوریم.

مارکسیسم گرچه به رسوائي وشکست مبتلا گردیده، اما با وجود آن هنوز ملیونها پیرو دارد. ونمیتوان اعتماد کرد که در مدت کوتاهي آثار الحاد ومادیگري از اذهان متعقدین آن - حتی از اذهان کسانیکه از این طرز تفکر توبه کرده اند - یکسره نابود شود.

لذا باید:

- مارکسیسم را آنچنانکه هست بشناسیم، اصول فکري آنرا نقد و بررسي کنیم وغلطیهاي آنرا بشماریم.

- عوامل گرایش مردم بمارکسیسم را، بدقت بررسي کنیم، واز

(۳)

سیستم اقتصادي مارکس

قبل از شناخت سیستم اقتصادي مارکس میخواهیم فرق میان سیستم یا نظام اقتصادي، وعلم اقتصاد را بطور خلاصه واضح سازیم.

سیستم اقتصادي این است که مکتبي روشي اقتصادي اي را بهتر وضروري و باعث سعادت وراحت جامعه میداند، وپیروان خود را براي تطبیقِ آن روش فرامي خواند.

اماعلم اقتصاد کشف وبررسي قوانین حاکم بر پدیده هاي اقتصادي است. بنا بر این سیتم، طرح ودعوت است، اما علم کشف ویا تلاش براي کشف واقع وقانون است. به عبارت دیگر علم اقتصاد بیان واقعیات میکند، وسیستم اقتصادي به داوري مي پردازد.

اینکه ربا حرام است (چنانچه اسلام میگوید) ویا حرام نیست، بلکه براي شگوفائي اقتصادي ضروري است (چنانچه سرمایه داري میگوید) یا رژیم سرمایه داري استثمارگرانه است (چنانچه کمونیسم میگوید) اینها مربوط به نظام اقتصادي است. اما اینکه چگونه بانك را بدون ربا اداره کنیم ودرکار باندازیم، وضرر عائدمان نشود، یا اینکه چگونه بانك را براساس ربا درکاربراندازیم، وچگونه بیشترین سود را عائد بانگ سازیم، ویا اینکه چگونه درجاي نظام سرمایه داري سیستم اقتصادي سوسیالیستي را جانشین سازیم، بعلم اقتصاد ارتباط میگرد.

دیگر اینکه علم اقتصاد چون علوم تجربیي بیطرف است، اما در نظام اقتصادي گرایشهاي ایدلوژیکي، مذهبي وسیاسي هر شخص، یا هر مکتبیکه آنرا ارائه میکند ظاهر میشود.

مارکس که واضع نظام اقتصادي خاص است داراي نظریات وآرائي در علم اقتصاد نیز میاشد.

نظریات مارکس در علم اقتصاد، در دوقانون مشهور آن خلاصه میشود که عبارت است از:

قانون (کار اساس ارزش) وقانون (ارزش اضافي).

اگر چه ار این قوانین را از دیگران اقتباس کرده، اما نظر به تأکیدیکه او درباره‌ء آنها نموده، وتبلیغي که به نفع شان کرده، امروز بنام او خوانده مي شوند،

اما سیستم اقتصادي مارکس همان سوسیالیزم وکمونیزم است که به نظر او جامعه‌ء بشري اول به سوسیالیزم وسپس به کمونیسم خواهد رسید، ما اولا نظرات اورا در علم اقتصاد بررسي ونقد میکنیم، وسپس به سیستم اقتصادي او مي پردازیم.

کار اساس ارزش

قانون ارزش یا قانون کار اساس ارزش، قانوني است که اقتصاد مارکسیستي روي آن استوار است، ومي توان آنرا ستون فقرات نظام اقتصادي مارکس نامید.

مارکس با اقتباس از (ریکاردو) اظهار نمود که کار بشري اساس ارزش کالا است باین معني که ارزش هر محصول انساني بر اساس مقدار کاري است که در آن انجام شده، ارزش کالائي که در آن یك ساعت کار شده، دو چند ارزش کالائي است که نیم ساعت کار را در بر گرفته، مارکس براي توضیح قانون خود ارزش را بدونوع تقسیم میکند: ارزش استعمالي، وارزش تبادلي. مثلا اگریك تخت خواب

یا یك جوره لباس را در نظر بگیریم، هر یك از آنها ارزش استعمالي جداگانه اي دارد، مثلا صنعتگر مي تواند بالاي آن تخت بخوابد، یا آن لباس را بپوشد، واین همان است که (ارزش استعمالي) نام دارد. وهر کدام از آنها ارزش دیگري نیز دارند که بخاطر آن ارزش قابل تبدیل به کالاهاي دیگر هستند مثلا: میتواند هر کدام از آنها را بدهد ودر بدل آن نان یا کالائي دیگري بدست آورد، واین همان است که (ارزش تبادلي) نام دارد.

در اینجا مي بینیم که لباس وتخت خواب در حالیکه در نوع استفاده وارزش مصرف متضاد بودند، در ارزش تبادلي واحدي مشترکند. یعني امکان دارد که هر کدام از آن دورا با دیگري مبادله کرد. زیرا یك تخت خواب چوبي با نوع معیني از لباس ابریشمي برابر میباشد. این معامله نشان میدهد که در دوشئ مختلف یك شئي مشترکي است که در ذات خود نه تخت است ونه لباس وآن شئ خصوصیت طبیعي وهندسي نیز نیست، زیرا این خصوصیت از منافع استعمالي آنها است که از آن جهت آن دوشئ باهم تفاوت دارند. پس باقي میماند کار بشري انجام شده در این دو. هر کدام از این کالاها نشان دهندهء مقدار معیني کار است، وچون کار انجام شده در این دومساوي است، ارزش تبادلي این دونیز مساوي شده است.

وبقیه را در جیب خود مي ریزد. آن صد روپیه ارزش اضافي نام دارد وحق مسلم کارگر است. سرچشمهء همهء سودهاي سرمایه داري همین است. اگر کار گرارزش کار خود را بگیرد براي سرمایه دار سودي باقي نمیماند.

به نظر کارل مارکس دزدیدن ارزش اضافي که حق مسلم کارگران است، توسط سرمایه داران، منجر به پیدایش جنگ طبقاتي میان آنها کارگران مي شود، زیرا کارگران براي گرفتن حق خویش بر ضد سرمایه داران مي جنگند. در این جنگ پیروزي از آن طبقهء کارگر است. کارگر ان پیروزي مي شوند. ونظام سرمایه داري را ازبیخ وبن میکنند. ودر جاي آن دیکتاتوري پرولتاریا وجامعهء بي طبقهء سوسیالیستي را اساس میگذارند.

کارل مارکس با وجودیکه همیشه بالاي منطق صوري ارسطوئي هجوم مي آورد، خودش در این تحلیلهاي اقتصادي، عین همان روش را اختیار کرده، وباگفته هاي ذهني وتجریدي، دور از واقعیتها، دل خود را خوش کرده است. زیرا واقعیتها خلاف نظریه هاي او را نشان میدهند بخاطریکه:

۱- ارزش اضافي همیشه از کار نشأت نمیکند، گاهي رغبت وتقاضاي اجتماعي ایجاد ارزش مي نماید. اگر رغبت اجتماعي بالا

رفت ارزش كالا هم بالا مي رود، واگر رغبت اجتماعي پائين آمد، ارزش كالا هم پائين مي آيد، در حاليكه مقدار كار انجام شده. وشرايط توليد، هيچ تغييري نكرده است، امروز يك كتاب خطي كوچك را ده برابر يك دوره تاريخ طبري در بازار ميخرند، در حاليكه مقدار كار انجام شده در تاريخ طبري حد اقل صد برابر كار انجام شده در آن كتاب خطي كوچك است. همچنان است آثار هنري وباستاني.

٢ - توليد زراعتي تنها ارزش تبادلي اش را از كار نميگيرد، بلكه زمين هم در اين ارزش مؤثر است. زيرا اگر همين مقدار كار در زميني انجام شود كه صلاحيت كمتري براي اين زراعت دارد، حاصل آن اين ارزش تبادلي را ندارد كه در صورت اول داشت.

مثلا: زميني براي برنج مناسبت تر است، وزميني براي پخته، اگر مقدار كاري را روي زميني انجام دهند كه براي برنج مناسب است ودر آن برنج بكارند محصول برنج از نگاه كميت فراوان، و از نگاه كيفيت خوب ومرغوب خواهد بود، اما اگر در زميني كه براي پخته مناسب است، برنج بكارند، وهمان مقدار كار قبلي را روي آن انجام دهند محصول برنج از نگاه كمي وكيفي پائين خواهد آمد.

آيا بدليل اينكه مقدار كار در هردو برنج يكسان بوده، مي توان

آن مقدار برنج فراوان ومرغوب را با اين مقدار برنج كم وغير مرغوب مبادله كرد ؟ هيچ عاقلي چنين كاري را قبول كرده نمي تواند.

٣ - كم بودن نسبي مواد خام در طبيعت نيز ايجاد ارزش مي كند، آيا ماركس تفاوت قيمت سنگها وفلزات موجود در طبيعت را چگونه توجيه ميكند ؟آيا اختلاف قيمتي كه ميان سنگهائي از قبيل زمرد، طلا، ياقوت و ... از سوئي وزغال سنگ از سوي ديگر وجود دارد، فقط از اختلاف تعداد ساعات كاري كه روي آنها انجام ميگيرد نشأت كرده است؟ نخير! در اينجا كم بودن نسبي احجار كريمه در طبيعت، وبالا بودن رغبت وتقاضاي اجتماعي نسبت بآنها، ايجاد ارزش كرده است.

درست است كه اگر روي ماده ء طبيعي خام كار نشود. بي ارزش است، اما معنى آن اين نيست كه ماده فاقد ارزش است، وهمه ارزش تنها ازكار سر چشمه ميگيرد. اگر ما كميت كاري را كه بالاي طلا مصرف مي شود، با ارزشيكه طلا دارد مقايسه كنيم كاملاً ناچيزاست.

ديگر اينكه: اگر ماده ء خام بدون كار فاقد ارزش است، اگر كار راهم از ماده ء خام مورد نظر جدا كنيم كار نيز بي ارزش مي شود، مثل اينكه انسان نيروي خود را براي استخراج سنكهاي بي مصرف

بكار برد.

٤ - تأثير عوامل رواني در كار را نبايد فراموش كرد. يك روز كار در سايهء شرايط رواني خوب،با آمادگي ذهني وتمايل ورغبت بكار، توليد بهتري دارد از يك روز كار درشرائط خلاف آن. اگر بخواهيم آن فرقها را با مقدار ساعت وعدد بسنجيم اشتباه بزرگي مرتكب شده ايم. از طرف ديگر معياري هم وجود ندارد كه توسط آن حالت دروني كارگـــر را بسنجيم وبر اساس آن ارزش توليدش را معين سازيم.

٥ - ماركس ارزشي راكه صاحب كار، بخاطر اداره وتنظيم كارخانه در كالا ايجاد ميكند ناديده گرفته است. در حاليكه تجربه ثابت كرده كه مديريت در توليد كالا ومقدار سود، تأثير مهم واساسي دارد.

دوكارخانه كه تعداد كارگر وابزار توليد ومواد خام آن مساوي باشد اگر از نگاه مديريت باهم اختلاف داشته باشند، مقدار توليد وسودهم مختلف خواهد شد.

٦ - مشكل ديگريكه گريبانگير قانون ارزش ماركس است اين است كه كارها يك نوع نيستند، يك كار فني است، ويك كار ساده

وغير فني، وميان هردو فرق فراوان وجود دارد. يك روز كار يك مهندس برق كه كارخ نه ء خرابي را تعمير ميكند بايك روز كار يك كارگر يكه جوي آبي را ميكند، فرق دارد.

ماركس درجواب اين اشكال، ميگويد: كار دوقسم است: مركب وساده. كار ساده، فعاليتي است كه هر انساني توسط نيروي بدني مي تواند انجام دهد وكار مركب كاري است كه در آن مهارتها وامكانات خاصي از كار سابق مورد استفاده قرار ميگيرد، مانند كار داكتر ومهندس. ميزان كلي ارزش تبادلي همان كار ساده است.وچون كار مركب كار ساده‌ء مضاعف است، ارزش تبادلي بيشتري ايجاد ميكند، مثلا: مهندس برق ۲۰ سال درس خوانده، ولي باربر يكسره كار كرده، آن ۲۰ ساليكه مهندس بجاي كار درس خوانده، حقوقش را در مدت بعد از آن كه كار ميكند، بايد بگيرد. نيتجه اين مي شود كه ارزش كار يك مهندس، دو برابر ارزش كار يك كارگر ساده است.

ولي در عمل كمونيستها نظريات ماركس را تطبيق نكردند، زيرا در شوروي سابق معاش ماهانه‌ء يك مهندس ده برابر ويا بيشتر، از معاش ماهانه‌ء يك كارگر ساده بود، درحاليكه او ده برابر كارگر ساده درس نخوانده بود. زيرا رهبران شوروي درك كرده بودند كه

آنها در آینده جلوگیري نمائیم.

- عوامل شکست مارکسیسم را ارزیابي کنیم واز آن عبرت بگیریم.

درصفحاتیکه پیش روي شما قرار دارد، نکات فوق را بطور بسیار فشرده ومختصر درنظر گرفته ایم. ودر این راه از خداوند مهربان کمك مي طلبیم.

این صفحات در اصل درسهائي است که در صنف چهارم فاکولتهء اصول دین پوهنتون دعوت وجهاد، تحت عنوان فلسفهء مارکسیسم در سالهائي ۱۳۶۸-۱۳۷۱ش هـ ایراد کرده بودم، وبراي اینکه فایدهء آن به توفیق خداوند متعال عمومي شود، واز محوطهء دانشگاه به صحنهء جامعه راه یابد، آنرا باردیگر دستکاري، تلخیص وتسهیل نمودم، واینك خدمت هموطنان عزیز ورنجدیده ام تقدیم میدارم واز پروردگار لایزال استدعا دارم که این عمل ناچیز رادرمیزان حسناتم محسوب نماید.انه سمیع قریب مجیب.

مؤسس مارکسیسم

کارل مارکس در سال ۱۸۱۸م دریك خانوادهء بظاهر مسیحي ولي بباطن یهودي در آلمان متولد شد، ودرسال ۱۸۸۳م در لندن

اجراي مساوات مطلق محال است، وبه انجماد فکري وتعطیل فعالیتهاي هنري وعقلاني منتهي مي شود.

مارکس در این نظریه چیزي دیگري را نیز فراموش کرده،وآن این است که: مرکب بودن کار همیشه ناشي از درس خواندن وتمرین قبلي نیست، بلکه گاهي بخاطر مواهب طبیعي خدا دادي است که درکارگري بوده وکالاي راکه دوساعت کار ضرورت داشته یك ساعته ساخته است.

٧ - وچون نظریهء ارزش اضافي طي استدلالات ششگانه باطل ثابت شد، لذا جنگ طبقاتي که مارکس مبتني بر آن پیش بیني کرده است نیز باطل میباشد. چنانچه بطلان آن درعمل هم به ثبوت رسید.

سوسیالیزم وکمونیزم

درسیستم اقتصادي مارکس دو مرحله وجود دارد بنامهاي سوسیالیزم وکمونیزم.

مارکس براساس نظریهء (مارتریالیسم تاریخي) اصرار مي ورزد که این دو مرحله ضرورت بوده، بطوري جبري وحتمي خواهدآمد. وکاروان بشري بآن خواهد رسید.

مرحلهء كمونيستي عالي ترين مرحلهء تكاملي تحول بشري است، اما مرحلهء سوسياليزم گذرگاهي است كه بشريت موقتادر آنجا درنگ خواهدكرد، تا براي رسيدن به بهشت موهوم كمونيستي آماده گردد.

هركدام از آن دو مرحله، داراي اصول وويژگيهائي ميباشند كه در سطور زير بر رسي ونقد خواهند شد.

اول: اصول سوسياليزم

سوسياليزم سه اصل دارد كه عبارتند از:

١- تشكيل دكتاتوري پرولتاريا، ومحو طبقات وايجاد جامعهء بي طبقه: باسرنگوني نظام سرمايه داري، وقلع وقمع شدن بورژواها، طبقهء پرولتاريا زمام حكومت را بدست ميگيرد، ويك نظام دكتاتوري بسيار قوي وخشن راكه قادر به تحقق رسالت تاريخي جامعهء سوسياليستي باشد، تأسيس ميكند. اين حكومت دكتاتوري پرولتاريا در اين مرحله، بايد طبقات ديرينه را باخشونت هرچه تمامتر، تصفيه وبعارت بهتر نابود كند، وهمراه با نابودي طبقات، همهء مكاتب حقوقي، فلسفي، ادبي، هنري وديني راكه بيانگر آراء

ونظرات طبقات نامبرده هستند نیز باید از میان بر دارد. مخصوصا ادیان را باید چنان بکوبد که بگفتهء خود مارکس «وجدانها از اشباح دیني آزاد شوند».

۲ - ملي کردن منابع ثروت وابزار تولید: در این مرحله، دکتاتوري پرولتاریا، مالکیت خصوصي ابزار تولید، ومنابع تولید از جمله زمین را ملغی قرار داده، آنها را ملي میکند، ومالکیت شان رابه دولت مي سپارد، وبدین ترتیب دولت مالك همه چیز میگردد. واز آن راه همهء مردم در منابع وابزار تولید شریك مي شوند.

۳ - توزیع تولید براساس قاعدهء «از هرکس بقدرتوانش کار وبهرکس بقدرکارش مزد».

دوم: اصول کمونیزم

کمونیزم داراي دو اصل به شرح زیر اند:

۱ - الغاي مالکیت بطور کلي در تولید ومصرف، وتوزیع بر اساس قاعدهء: «از هرکس بقدر توانش کار، وبهرکس باندازهء نیازش مزد»:

زمانیکه قافلهء سرگردان بشري بعد از سفري چنان طولاني به منزل مقصود یعني کمونیسم حقیقي مي رسد، مالکیت خصوصي چه

در زمينهء توليد وچه در زمينهء مصرف بطور کلي لغو مي شود. در مرحلهء سوسياليزم مالکيت خصوصي منابع توليد وابزار توليد ملغي مي شود، اما در زمينهء مصرف باقي ميماند، وهرکس مزد کار خود را ميگيرد وبطور دلخواه خودش بمصرف ميرساند، اما در مرحلهء کمونيزم مالکيت خصوصي بطور مطلق از بين مي رود. در اين مرحله هرکس به اندازهء قدرتش کار ميکند، وفقط باندازهء ضرورت ونيازش دريافت ميدارد.

کمونيسم حتى از مرحلهء سوسياليزم هم به مراتب انساني تر وعادلانه تر است ، چراکه درسوسياليزم، بهرکس باندازه کارش مزد داده مي شود، پس اگر کارگري مستعدتر وقوي تر باشد، طبعا بيشتر از کارگر بي استعداد تر وضعيفتر کار ميکند، وبيش از او مزد ميگيرد، واين خود نوعي نابرابري وبيعدالتي است.

۲ - **الغاي حکومت وقدرت سياسي بطور کلي:** بعد از آنکه جامعهء بشري بمرحلهء کمونيسم مي رسد، طبقات محو ميگردد، وچون طبقات وجودندارد، هيچ کس باکسي ديگري جنگ وستيز نخواهد کرد، ومبارزهء انسان با انسان، به مبارزهء انسان با اشياء بدل خواهد شد. از طرف ديگر چون انسانها با خوي وعادت واخلاق کمونيستي تربيت شده اند، قوانين زندگي اجتماعي را بدون اداره

وحكومت، با رضايت قلبي مراعات خواهند كرد، لذا ضرورتي بوجود حكومت باقي نمي ماند، ودرنتيجه بساط حكومت براي هميشه بر چيد مي شود.

نقد اصول سوسياليزم وكمونيزم

نقد اصول سوسياليزم:

١ - سوسياليزم در اصل اول خود، ادعا ميكند كه بايد طبقات محوذ وجامعهء بدون طبقه ايجاد گردد، ولي با تشكيل دكتاتوري پرولتاريا خود بدترين نظام طبقاتي را بوجود مي آورد. زيرا در سوسياليزم نظر بگفته هاي لنين وسائر رهبران سوسياليستي، بايد رهبري از آن انقلابيون حرفه اي باشد، زيرا معقول نيست تمام كارگران رهبري انقلاب كارگري را بعهده بگيرند. اين انقلابيون حرفه اي، بنابر طبيعت ومرام سوسياليستي بايد از قدرت مطلق وصلاحيت هاي وسيع وحاكميت قوي بر مالها وجانهاي مردم، برخودار باشند، تا حساب سرمايه داري را بطور كلي صاف نمايند. در همين جا است كه بذر طبقاتي بد تر از طبقات گذشته كاشته مي شود.

اين انقلابيون حرفه اي متعقدند كه قدرت مطلقهء آنها ضامن سعادت ورفاه مردم است. اگر از حكام ستمگر ودكتاتوران پيش از

آنها هم مي پرسيدي كه چرا قدرت وثروت را در انحصار خود گرفته ايد، عين جواب راميدادند.

درگيري ونزاعيكه درسطح سياسي دركشورهاي سوسياليستي به عنوان تصفيه روي داده، از طبقه اي بودن سوسياليزم سرچشمه ميگيرد. زيرا اگر چه اين طبيقهء ممتاز از داخل حزب برخواسته، ولي همهء افراد حزب را شامل نمي شود. لذا اين طبقهء ممتاز با مقابله واعتراض اكثريتي مواجه مي شوند كه حزبي اند ولي از اين امتيازات برخوردار نيستند، يا اينكه خارج از چوكات حزب قرار دارند، ودرنتيجه تصفيهء وحشتناك وعمومي بدتر از نظامهاي ديگر شروع مي شود.

عمليات تصفيه در اتحاد جماهير شوروي در سال ١٩٣٦ شامل نه وزير از ايازده وزير، وپنج تن از رؤساي هفتگانهء شوراي مركزي اجرائي شوروي و ٤٣ تن از امناي سري كميتهء مركزي حزب كه مجموع شان ٥٣ نفر بود، و ٧٠ نفر عضو مجلس جنگ كه همه اعضاي آن ٨٠ نفر بود و ٣ تن از ٥ مارشال ارتش شوروي، و ٦٠ در صد جنرالهاي آن وتمام اعضاي مكتب سياسي اول كه لينن پس از انقلاب تأسيس كرده بود غير از استالين گرديد. و ٢ مليون نفر از اعضاي حزب درسال ١٩٣٩ از حزب اخراج گرديدند كه تمام اعضاي

رسمي باقي مانده‌ء حزب دوملیون نفر بودند.

پس واضح است که سوسیالیزم عوضیکه طبقات را از میان بردارد خود طبقه‌ء بدتر وشدید تر از همه طبقات شد.

٢ - مطابق باصل دوم سوسیالیزم، مالکیت خصوصي ابزار ومنابع تولید لغو مي شود ومالکیت آنها را دولت که مجهز با قدرت دکتاتوري سیاسي است بدست میگیرد. وبر این اساس طبقه‌ء حاکمه مالکیت واقعي همه چیز را حاصل نموده، از موقعیتي برخوردار مي شوند که طبقه‌ء سرمایه داران ومحتکرین درجامعه‌ء سرمایه داري برخودار بود. بلکه از آنها قدرتمندتر مي شوند، ودر سرقت ارزش اضافي پیشتر مي روند، واین تناقض است.

٣ - اصل سوم سوسیالیزم توزیع بر اساس قاعده‌ء (از هرکس بقدر توانش کار وبهرکس بقدر کارش مصرف) است. این اصل با طبیعت بي طبقه‌ء سوسیالیزم متناقض است. زیرا افراد از جهت تفاوتهاي که در امکانات بدني ورواني دارند؛ باهم فرق دارند. کارگري شش ساعت کار میکند وکارگري ده ساعت. کارگري ذوق وابتکار دارد، ودیگري عاري از آن است، کارگري دستگاههاي دقیق برقي رامي سازد، ودیگري باربر است، شخص دیگري در زمینه‌ء سیاست یا ادبیات ویا علوم اجتماعي کار میکند.

اين تفاوتها در كار منجر مي شود كه ارزش هاي راكه مي آفرينند بايكديگر متفاوت باشد، بنابرين معاشات شان هم بايد متفاوت باشد، اگر معاشات ومزدها متفاوت شد، طبقات اقتصادي خواهي نخواهي تشكيل ميگردد، وبا وجود اين امر تشكيل جامعهء بدون طبقه غير ممكن مي شود.

سوسياليزم براي حل اين مشكل دو راه بيشتر ندارد: يا بايدبه قاعدهء «به هركس بقدر كارش مزد» عمل كند، وهركس راباندازه كارش مزد بدهد، وبدين ترتيب جامعهء طبقاتي را بوجود آورد. ويا مانند سرمايه داري ارزش اضافي كارگر را از او بگيرد تا با ديگران همسطح شود.

نقد اصول كمونيزم :

اصل اول كمونيزم، الغاي مالكيت خصوصي است. اين اصل بايكي از غرائز مهم واصيل انساني كه حب ملكيت است، تصادم دارد. لذا سردمداران كمونيزم هر قدر كوشيدند تا آنرا در عمل تطبيق كنند، واز اين راه بهشت موعود شان را در روي زمين بر قرار سازند، موفق نشدند، وبه شكست ودر ماندگي مبتلا گرديدند. درسالهاي ميان ١٩٢٨-١٩٣٠م رهبران شوروي براي تطبيق اين اصل به خشونت وزور متوسل شدند، وزندانها را پر كردند، وصد

هزار نفررا کشتند، اما موفق نگردید، وناگزیر مالکیت زمینهاي کشاورزي را برسمیت شناختند. در سال ۱۹۳۲م بار دیگر براي تطبق آن اقدام کردند، اما کشاورزان دست به اعتصاب زدند وگرسنگی وقحطي شدیدي پدید آمد که در اثر آن شش ملیون نفر جان خود را از دست دادند.

تا آنکه رهبران شوروي بطور کلي از اصول سوسیالیزم وکمونیزم دست برداشتند، وخیالي بودن وبي معنا بودن لغو مالکیت خصوصي را ثابت ساختند.

دومین اصل کمونیزم نابوذي حکومت وقدرت سیاسي است. بر اساس نظریهء ماتریالیسم تاریخي که حکومت را زائیدهء جامعهء طبقاتي میداند، مارکسیستها باین باورند که با محو طبقات وتشکیل جامعهء بي طبقه ضرورتي به وجود حکومت وقدرت سیاسي باقي نمي ماند.

ما از ایشان مي پرسیم که : آیا تحول جامعهء سوسیالیستي بجامعهء کمونیستي بصورت انقلابي وجهش وار صورت مي گیرد ،یا بصورت تدریجي؟ اگر این تحول انقلابي است کدام طبقهء اجتماعي است که دیکتاتوري پرولتاریا را نابود میکند؟ مارکسیسم بما آموخته است که انقلاب همیشه از طبقه اي صورت میگیرد که ضد

طبقهء حاکم است. پس باید این انقلاب از طرف کارگران نباشد زیرا کارگران خودحکومت را بدست دارند، پس آیا سرمایه داران دست بچنین انقلابي خواهند زد؟

واگر این تحول تدریجي است، با قوانین ماتریالیزم دیالك تیك نمي سازد، زیرا بر اساس این قوانین، تغییرات کیفي، جهش وار وانقلابي وناگهاني صورت میگیرد نه تدریجي، وبهمین جهت است که مارکسیسم انقلاب را در ابتداي هر مرحلهء تاریخي ضروري میداند.

از طرف دیگر همهء خردمندان اتفاق نظر دارند، وتاریخ وتجربه هم ثابت کرده است که: جامعهء بشري بدون حکومت وقدرت اداري غیر ممکن است وآنچه مارکس میگوید جز خواب وخیال چیزي دیگر نیست.

وفات نمود.

او بانوشتن رساله اي درباره، فلسفه، اپیکور (٢٤٣-٢٧٠ق،م) که یك فیلسوف مادي یوناني بود، نائل به شهادتنامه، دکتورا از دانشگاه برلین گردید.

در هنگام تحصیل به صف شاگردان چپگر اي هگل پیوست که در رأس آنها فیورباخ، فیلسوف ماتریالست معروف قرار داشت.

پس از فراغت از دانشگاه، قصد داشت شغل تدریس را احراز کند، ولي نظر به مواضع شدید انتقادي وافکار الحادیش، باین کار موفق نشد. ودست به انتشار روزنامه اي بنام (گازت راین) زد، اما بخاطر انتقادات شدیدیکه از دین نمود، یکسال بعد روزنامه اش از طرف دولت متوقف گردید. پس از این حادثه کارل مارکس راهي پاریس شد ودر آنجابا انگلس آشنائي پیدا کرد، وبا اویکجا دست به فعالیتهاي سیاسي وفرهنگي زد، اما پس از مدتي از پاریس به بروکسیل تبعید گردید، ودر آنجابا همکاري انگلس در سال ١٨٤٨م مانیفست حزب کمونیست راکه در سال ١٨٤٧م در لندن نوشته بودند منتشر ساخت.

کارل مارکس در مانیفست حزب کمونیست ماتریالیزم دیالك

(٤)

عوامل گسترش ورواج ماركسيسم

دربحثهاي گذشته ماركسيسم را در ابعاد سه گانه اش كه ماترياليسم ديالك تيك، ماترياليسم تاريخي، وماترياليسم اقتصادي بود ، بر رسي ونقد كرديم.

بحثهاي گذشته غلط بودن وخيالي بودن ماركسيسم را ثابت مي سازد، تضادها وتناقضهاي مهم آنرا بيرون ميزند، ورسيدن كاروان بشري را به بهشت كمونيسم جز ومحالات روز گار جلوه ميدهد.

اما با وجود آنهمه پوچي وسستي ودروغ وتناقض، چه علت بود كه ماركسيسم آنقدر در دنيا رواج وگسترش پيداكرد، وچگونه مليونها انسان از عالم وعامي، زن ومرد، شيخ وشاب، غربي وشرقي، بآن گرويدند، وزير پرچمش جمع شدند، در اين بخش ميخواهيم علل بارز اين پديده را جستجو نمائيم:

١ - خرافات واستبداد كليسا:

كليسا چه از نظر خرافات ومفاهيم غلط ونارسائي كه درباب الهيات عرضه كرد وچه از نظر رفتار خشن وغير انساني كه باتوده هاي مردم بخصوص طبقهء دانشمندان وروشنفكران روا داشت، از عوامل عمدهء گرايش مردم به ماديگري والحاد بويژه ماركسيسم گرديد.

پاپها وكشيشهاي اروپا در قرون وسطي كه سردمداران مسيحيت بودند، يك سلسله خرافات ومفاهيم پوچ ونارسا را در بارهء خدا وامور غيبي، بوجود آوردند كه با حقيقت مخالف، وبا عقل سليم ناساز گار بود. تثليث والوهيت حضرت مسيح، قضيهء مصلوب شدن او بخاطر گناهان بشر، عشاي رباني واستحالة وبالآخرة عصمت پاپ از آن جمله ميباشند.

علاوه بر آن، كليسا پاره اي از مفاهيم واصول علمي مربوط به جهان وانسان را كه از فلاسفهء پيشين وعلماي كلام مسيحي بارث مانده بود واكثراً ريشه هاي فلسفي يوناني وغير يوناني داشت، ودر آن، مفاهيم درست با مفاهيم غلط ونادرست مخلوط شده بود، در رديف اصول مذهبي قرار داد، ومخالفت با آنرا موجب كفر وارتداد دانست، ومخالفين را بافجيعترين وضع مورد تعقيب، شكنجه وآزار

قرار داد، ویا بقتل رسانید

کلیسا بمنظور تعقیب وتعذیب کسانیکه با نظریات وافکار آن مخالفت میکردند، سازمانی را تشکیل داد که در تاریخ بنام «سازمان تفتیش عقائد» یا «انگیزیسیون» مشهور ومعروف است.

این سازمان سه صد هزار نفر را محکوم باعدام نموده که از انجمله (... ۳۲) نفر را زنده در آتش سوزانده است، «بررنو» دانشمند طبیعي معروف بخاطر بعض نظریات علمي که داشت، توسط همین سازمان زنده بآتش کشیده شد، و «گالیله» بجرم اینکه میگفت زمین بدور خورشید گردش میکند، ازطرف این سازمان آزارها دید، واگر توبه نمیکرد اعدام میگردید. این فشار شدید بر اندیشه ها که از قرن ۱۲ تا ۱۹ در اروپا معمول بود باضافهء خرافات وچرندهاتیکه بنام دین والهیات تبلیغ میشد، عکس العمل بسیار بدي نسبت به دین ومذهب بطور کلي ایجاد کرد. لذا مردم با دین وپایهء اولي آن یعني ایمان بخدا سر مخالفت برداشتند، وهمهء تعالیم ماوراء طبیعت وغیبي را انکار ونفي کردند.

به عبارت دیگر: در اثر خرافات وخشونتها و روش غیر انساني وموضعگیري خصمانهء کلیسا در برابر دانش ودانشمندان، علماء روشفنکران باین نتیجه رسیدند که یا باید علم را بپذیرند،.وکلیسا

وخدارا رها کنند، ویا اینکه کلیسا را قبول نمایند، ودر جهل وخرافات بسر برند. دین در نظر آنها مرادف با جهل، خرافات واستبداد، وعلم مرادف با الحاد وبیخدائي بود. بالآخره آنها علم را بر دین ومفاهیم دیني ترجیح دادند، وبیزاري خود را از دین وخدا وامور غیبي اعلام کردند، همینجا بود که مکاتب الحادي متعدد ومختلفي در اروپا پدیدار گشت وافرادي زیادي از آن پیروي کردند که از مشهور ترین وپرنفوذ ترین شان مکتب الحادي مارکسیسم بود.

اما دین مقدس اسلام نه تنها باعلم تناقض ندارد، بلکه هر قدر علوم پیشرفت کند بهمان مقدار حقانیت تعالیم اسلامي واضحتر وثابت تر شده مي رود. تاریخ گواهي میدهد که اسلام بینانگذار بزرگترین وانساني ترین تمدن وفرهنگ در تاریخ بشري است، وچنانچه محققین اروپائي اعتراف دارند، تمدن امروزي غرب مدیون تمدن اسلامي میباشد. بنیانگذاران نهضت علمي اروپا من جمله رجربیکن وفرنسسن بیکن ودکارت مستقیما از نوشته هاي دانشمندان مسلمان متأثر بوده اند.

اما متأسفانه درکشورهاي اسلامي یکتعداد از فرزندان مسلمان بدون اینکه تاریخ پر افتخار وتمدن وفرهنگ غني خودشان را مطالعه کنند وحقائق را درک نمایند، به تقلید از اروپائیها دنبال شعارهاي

توخالي ووعده هاي موهوم كمونيسم شتافتند، ومصيبت هاي فراواني رابه ميهن ومردم خويش بار آوردند.

۲ - وجـود استبداد سـياسي ومـظالم اجتماعي وبرداشت غلط ازآن:

در مدتيكه پادشاهان ديكتاتور وامراي ظالم در اروپا حكومت داشتند، به بدترين وضع مردم اروپا را تحت ظلم وستم سياسي واجتماعي واقتصادي قرار ميدادند، وبا تمام بيرحمي حاصل كار وزحمت آنها زامي ربودند، وخود در كاخهاي مرفه وخيالي به عيش ونوش مي پرداختند. اين حكام ستمگر بخاطريكه ظلم وستم خود را توجيه كنند، وجلو عصيان ونافرماني مردم را بگيرند، ناجوانمردانه به دين چسپيدند، وحكومتهاي خود را «تيوكراسي» يعني حكومت الهي ناميدند، وخود را نماينده وسايهء خدا در زمين اعلام داشتند، وچنين وانمود كردند كه آنها فقط در قبال خداوند مسؤليت دارند وهيچ كس از مردم حق ندارد كه بآنها اعتراض كند،ويا از فرمان آنها سرپيچي نمايد. وبدتر اينكه روحانيون مسيحي نيز از ايشان حمايت ميكـردند، واستـبداد وظلم آنها را با دلائل ديني توجيه مي نمودند.

از اين رو در افكار وانديشه ها ميان اعتقاد بخدا، ولزوم تسليم

در برابر حكام واطاعت مطلق از آنها ، وميان بيخدائي وحق حاكميت ملي وآزادي اعتراض وبيخدائي، نوعي ملازمه وارتباط تصنعي بوجود آمد. لذا افراد فكر ميكردند كه اگر دين را بپذيرند وبخدا ايمان بياورند، بايد اختناق اجتماعي واستبداد سياسي را نيز قبول نمايند، ودر مقابل ظلم وستم تمكين كنند، واگر بخواهند بر ضد ظلم اعتراض كنند وبر عليه ستمگران قيام نمايند، واز آزادي هاي سياسي واجتماعي بر خوردار باشند، بايد دين را رد نمايند وخدا را انكار كنند. پس آزادي اجتماعي وسياسي را ترجيح دادند.

اين عامل كم وبيش در جهان اسلام هم وجود داشته وباعث تنفر افرادي از دين وخدا گرديده است.

در افغانستان ظلم واستبداد خوانين، اربابها، فئودالان وملاكان خائن وخون آشام وبيرحم برمردم بيچاره وفقير وكارگر، وظلم وبيداد گري وفساد اداري وتبعيض نژادي حكومتهاي فاسد وستمگر از يكطرف، وخالي بودن صحنه از يك دعوت اسلامي قوي ونيرومند از طرف ديگر، سبب شد كه تعدادي از روشنفكران افغاني به سازمانهاي چپي كه شعار آزادي، مساوات وعدالت اجتماعي ميدادند - رو آورند.

البته ما انكار نمي كنيم كه اديان باطله وانحرافي درتاريخ بشري

وجود داشته ودارد كه سبب انحطاط، ذلت وزبوني اتباعش گرديده، وزورمندان ومستكبرين از آن به نفع خود استفاده كرده اند، وآنرا وسيله اي براي قدرت ونفوذ خود ساخته اند كه از آن جمله مذهب تحريف شدهء مسيحيت است.

اما اثر ضد استعماري در اديان راستين هم قابل انكار نيست وهيچ منطقي نمي تواند نقش اديان راستين را درمبارزه باظلم واستبداد واستعمار انكار نمايد، خاصتاً دين مقدس اسلام كه هميشه در طول تاريخ پر افتخارش، بزرگترين عامل بيداري وآگاهي ورهائي ملتها وجامعه ها بوده است. وچنانچه تاريخ شهادت ميدهد، تمام قيامها ومبارزات ضد استعماري درتاريخ معاصر، انگيزهء ديني داشته است كه از آن جمله قيامها ومبارزات مردم مسلمان الجزائر بضد فرانسويها، وجهاد مردم مسلمان فلسطين بضد صهيونيستها، وجهاد قهرمانانهء ملت مسلمان افغانستان بضد انگليس ها و روس ها ميباشد.

پيروان اديان حقه در تاريخ اكثرا فقراء، كارگران، ومحرومين بوده اند.

پرچم مسيحيت راستين را كساني حمل ميكردند كه جز شعلهء روحي چيز ديگري نداشتند، وپيروان اوليهء اسلام جز فقراء

وبيچارگان ومحكومين كسي ديگري نبودند.

كسانيكه درطول تاريخ سد راه انبياء عليهم السلام واقع ميشدند وبرضد آن مبارزه ميكردند، اغلب ربا خواران واشراف وطبقهء متنفذ وحاكم جامعه بودند، وقتي كه حضرت ابراهيم بت شكن عليه السلام

نداي آزادي بخش توحيد را بلند كرد. ومردم را بضد خدايان باطل، وزورگويان متجاوز فراخواند، رژيم مقتدر وقت از ترس اينكه مبادا قدرت سياسي واقتصاديش نابود شود، به تعقيب، آزار وشكنجهء آن حضرت پرداخت، وقصد اعدامش را نمودكه داستانش درتاريخ معروف است.

وآنگاه كه حضرت موسى (عليه السلام) به پيغامبري مبعوث گرديد، مهمترين برنامهء كارش را رهائي ونجات قوم مظلوم بني اسرائيل از چنگال ظلم فرعون وفرعونيان قرار داد، وتا نابودي فرعون، حاكم جبار ومستكبر مصر، مبارزهء بي امان خود را دنبال كرد، وقوم محروم ومستضعف بني اسرائيل را نجات داد.

وزمانيكه پيغمبر اسلام حضرت محمد ﷺ مبعوث شدند بازهم مخالفين ودشمنان سرسخت ايشان، اشراف، ربا خواران وسردمداران ظالم مكه بودند.

٣ – شكست مسلمانان در برابر هجوم اروپائيان :

بعد از آنكه اروپائيان داراي نيروي مادي وصاحب علم وتكنيك شدند، وماشين آلات مدرن را اختراع كردند، وفابريكه هاي بزرگ وبي شماري را احداث نمودند، بخاطر دريافت بازارهاي استهلاكي وجلب مواد خام براي استمرار توليداتشان، بجهان سوم ومن جمله جهان اسلام رو آوردند. وچون مسلمانان درنهايت فقر وبدبختي وعقب ماندگي، وضعف نظامي وسياسي بسر مي بردند، در مقابل اروپائيان تاب مقاومت را نياوردند، واز هر جهت شكست خوردند وبزانو در آمدند.

اين شكست بزرگ، اثر عميقي در تزلزل وتضعيف عقائد اسلامي گذاشت وچنانچه هميشه مغلوب مقلد ودنباله رو غالب مي باشد، ملتهاي اسلامي مقلد ودنباله رو اروپا شدند، وكوشيدند كه درهمه چيز، خود را شبيه آنها بسازند، وچون عقيدهء الحادي ماركسيستي از اروپا بر خواسته بود، جمعي از آن بگرمي استقبال كردند، ودر زير پرچمش گرد آمدند.

٤ – سيماي انقلابي وشعارهاي تند ماركسيسم:

ماركسيسم باسيماي انقلابي وخشن ظهور كرد، وشعارهاي زنده، زننده وجوان پسند را بلند نمود. در اكثر مناطق جهان ماركسيستها

درسنگرهاي قهرماني وپرخاشگري قرار گرفته وپيشآهنگان مبارزات ضد استعماري وجنگهاي رهائي بخش گرديدند كه از آن جمله چه گوارا، فيدل كاسترو، وماوتسي تنگ شهرت جهاني كسب كردند، والگوي جوانان شدند.

ماركسيسم بر مبناي ماترياليزم ديالك تيك وماترياليزم تاريخي، ايجاد تحول ودگرگوني درجامعه را از طريق اصلاحات تدريجي باطل شماريده، استخدام قوهء قهريه، وبراه انداختن انقلاب خونين وجنگ طبقاتي را واجب وضروري ميداند. چنانچه ماركس وانگلس درمانيفيست حزب كمونيست نوشته اند: «كمونيستها آراء واهداف وراههاي خود را پنهان نمي دارند بلكه آشكارا اعلان ميكنند كه رسيدن به اهداف آنان امكان ندارد، مگر اينكه همهء نظامات سنتي وتقليدي جامعه با نيروي قهار وغالب منعدم گردد».

آنچه گفته شد يكي از عوامل مهم گسترش ورواج ماركسيسم، ويكي از نقطه هاي جذابيث اين مكتب گرديد، وتعداد زيادي ازجوانان ونوجوانان را كه از محتواي فكري آن خبر نداشتند بخود جذب نمود. زيرا طوريكه تحقيقات نشان داده، انسان بويژه در سنين جواني شيفتهء كارهاي خارق العادة، واعمال تند وانقلابي وماجراجويانه مي باشد، وازهمينجا است كه درتاريخ گاهي افراد

تیك را مطرح کرد ، وجامعهء جدیدي را بر اساس افکار خویش ترسیم نمود، وتضاد طبقاتي که بعقیدهء او منتهي به انقلاب طبقهء پرولتاریا وایجاد جامعهء کمونیستي مي شود شرح داد.

او بار دوم از بروکسل اخراج گردید، وباهمکاري دوستش انگلس انگلستان رفت وپس از هفده سال زندگي در لندن وفات کرد.

کارل مارکس تقریا (۳٤) سال زندگیش را در تبعید ومهاجرت تو أم با محرومیتها، مشقتها ورنجها وبیماریها ودردها سپري نمود اوبیك دختر مذهبي ارستو کرات عاشق شد، اما مزاحمت روحانیون مسیحي مانع ازدواج او بامعشوقه اش گردید.

شرائط ناگوار زندگي فقر وبیماري که هرگز مارکس وخانواده اش را رها نکرد از یك طرف، ونظام طبقاتي وظلم اجتماعي حاکم بر جامعه، مزید بر فساد وانحراف کلیسا از طرف دیگر، در اندیشه وتفکر او اثر عمیق وآشکار گذاشت وحس بد بیني وکینه وانتقام در مقابل ادیان وسرمایه داران را درجسم وروح وي جاي داد، واو را بیك انسان مریض وعقده منده مبدل ساخت.

کارل مارکس براي افراز این همه عقده ها دست بتأسیس مکتبي زد که هم ضد دین باشد وهم ضد سرمایه داري.

بشري قهرمانان را پرستش کرده اند وآنها را بمقام الوهیت وربوبیت رسانیده اند.

علاقهء وافریکه مردم درسطح جهاني به افلام جنگي وکاراته وتیکواندو از خود نشان داده اند ومیدهند، مبین این شیفتگي نهاني افراد بشري به انقلاب وانقلابیگري است.

۵ – بیماري فطرت:

خداوند توانا جل جلاله دونوع کشش فطري درنهاد انسان خلق کرده که هردو همآهنگ ومکمل یکدیگراند.

یکي از این دو کشش انسان را بطرف ایمان به محسوسات میکشاند ودیگري بطرف ایمان به امور غیبي. محسوسات عبارتند از اشیاي که باحواس پنجگانه قابل درك اند، وغیبیات عبارتند از اشیاي که در دائرهء حس نگنجند، وحواس وجود آنها را بطور مستقیم درك کرده نتواند.

درکشش اول انسان با سائر حیوانات شریك است، اما کشش دوم خاص انسان است که خداوند متعال توسط آن اورا برسائر حیوانات ترجیح داده وفضیلت بخشیده است. واین کشش درحقیقت موهبتي است که خداوند مهربان، بانسان عطا فرموده، وآنرا سبب تعالی

وترقي معنوي وعظمت روحي ووسعت علمي او قرار داده، تا بوسيلهء آن به ماوراء محسوسات پي ببرد، ودر افق بيكران وجود تفكـر وتدبر كند، واز آنطـــريق بعظمت بي پــايان پروردگار عالميان راه يابد.

ولي فطرت انساني تأثير پذير است، واگر هميشه تحت مراقبت ونظارت وقرار نداشته باشد، وتوسط غذاي روحي مناسب، چون ذكر خداوند متعال وتقربْ بدرگاه بي نياز او از طريق اعمال شائسته، تغذيه وتقويه نشود مريض ومنحرف ميگردد. از جمله امراضيكه فطرت سالم انساني بآن مبتلا ميگردد، اين است كه از امور غيبي وغير محسوس غافل مي ماند، وتوجه خود را كم كم به امر محسوس ومادي معطوف سي سازد، ورفته رفته چنان غفلت بر او چيره مي شود كه خود را يكسره از عالم غير محسوس بي نباز فكر ميكند، بلكه كارش بجاي مي رسد كه ماوراء محسوس را انكار مي نمايد.

٦ – تمايل به انحطاط:

نفس آدمي طبيعتاًبه فساد وانحطاط اخلاقي وكارهاي انحرافي وعياشي وتن پروروي بيشتر تمايل نشان ميدهد، تا عمل به ارزشهاي متعالي اخلاقي وكارهاي شايسته، وتزكيهء روح. زيرا كه فساد وانحطاط هبوط است وصلاح وشايستگي صعود، وطبيعتا هبوط

براي نفس آسانتر از صعود است، بخصوص نفسیکه تحت تأثیرات عوامل تعلیــم وتربیه وتلقینهاي گمراه کننده ومحیط فاسد قرار گرفته باشد.

یکي از راههاي مهمیکه مارکسیستها جوانان ونوجوانان را از آن طریق شکار میکردند این بود که زمینهء عیاشي وفساد وتن پروري را بآنها آماده مي ساختند، وآنها که در خطرناکترین مرحلهء زندگي از نگاه هیجانات نفسي قرار داشتند ناخود آگاه تعدادي شان به دام مارکسیسم اسیر گردیدند.

کمونیستها در هر جاکه بودند به ترویج فساد وفحشا پرداختند؛ چنانچه آثار آن درشهرهاي که دولت کمونیستي کابل حکومت داشت کاملاً مشهود است.

(۵)

علل شكست ماركسيسم وفروپاشي اتحاد جماهير شوروي

يكي از شگفت انگيز ترين حوداث قرن شكست ماركسيسم وفروپاشي بظاهر ناگهاني اتحاد جماهير شوروي سوسياليستي است.

ماركسيستها به رهبري لنين در روسيه در اكتوبر ۱۹۱۷م توسط يك انقلاب خونين وسرخ بقدرت رسيدند، ودر ۱۹۲۲ تشكيل اتحاد جماهير شوروي را رسما اعلان كردند كه بعدا در اثر سياستهاي توسعه طلبانه به يك ابر قدرت جهاني تبديل گشت.

اتحاد جماهير شوروي از نگاه مساحت بزرگترين واز نگاه نفوس سومين كشور جهان بحساب مي رفت. هيكل جيوپوليتيكي شوروي از ۱۵ جمهوري متحد، و ۲۰ جمهوري و ۱۸ منطقهء خود مختار تكشيل يافته بود كه در آن ۱۲۰ نژاد ومليت باداشتن ۱۱۲ زبان و

. ٤ دين مختلف زندگي ميكردند. تعداد افراد ارتش سرخ شوروي به ٤ مليون نيــروي آماده‌ء پيكار و (٦، ٥) مليون نيروي احتياطي بالغ ميگرديد.

ابر قدرت شوروي در سطح جهاني، ابتكار عمل سياسي، نظامي وفرهنگي را بدست آورده ابر قدرت امريكا را بحالت دفاعي قرار داده بود. شوروي تجربه‌ء ماركسيتي، وياجزءي از آنرا به بسياري از كشورهاي جهان در اروپا، آسيا وآمريكاي لاتين صادر نموده بود، وبر روند اوضاع بين المللي اكثر كشورهاي دنياي سوم نظارت داشت، وذر اكثر انقلابها وكودتاها وحوادث دخيل بود، ودر اكثر مناطق استراتيژك دنيا حضور نظامي داشت. اما از قضاي الهي اين ابر قدرت جهاني با اين همه عظمت وامكانات مادي، ناگهان وسريع بطرز شگفت انگيز از هم فرو پاشيد، ومكتب ماركسيسم كه بر كليه‌ء جوانب زندگي مليونها انسان در سرتاسر جهان تسلط داشت بهزيمت تلخي مبتلا گشت، وجذابيت خود را از دست داد.

بنابر قانون عليت كه انعكاس دهنده‌ء اراده‌ء مطلق الهي است، هيچ حادثه اي در كائنات بدون علت به ظهور نمي رسد، وهيچ موجودي بدون سبب بدنيا نمي آيد. از لرزيدن تار خانه‌ء يك عنكبوت، گرفته تا منهدم شدن شهرهاي بزرگ، وخرد شدن كوههاي عظيم،

وسرنگون شدن قدرتهاي سترگ همه وهمه از اراده‌ء كلي وسنن اجتماعي خداوند متعال بيرون نيست.

شكست كمونيزم وفروپاشي اتحاد شوروي نيز از اين قاعدة مستثني نمي باشد وطبعا عوامل وعللي دارد كه بايد بيطرفانه مورد بررسي وتحليل قرار گيرند:

۱ - مخالف بودن ماركسيسم با فطرت:

بسياري از نظريات وقوانين ماركسيستي با فطرت بشري مخالف ومتضاد است.

بطور مثال ماركسيسم، وجود خداوند متعال را كه آفريدگار و مدبر هستي است انكار ميكند پرستش وعبادت را نفي مي نمايد، واديان را افيون ملتها ميخواند، مالكيت خصوصي را ملغا قرار ميدهد، خانواده را برسميت نمي شناسد، اينها همه اموري فطري وغريزي اند كه محو آن از نهاد افراد بشري محال وغير ممكن است. ومسلما نظاميكه بافطرت بشري هماهنگي ندارد، بلكه با آن سرسختانه ميجنگد، قابليت بقا ودوام را نداشته فرجامش جز شكست وسقوط چيزي ديگري نخواهد بود.

اگر در باره‌ء فطري بودن هر كدام از امور فوق استدلال كنيم

سخن بدرازا مي كشد وفقط به اثبات فطري بودن دين ونياز دروني انسان بآن اكتفا مي كنيم.

قرآنكريم دربارهء فطري بودن گرايش ديني در انسان ميفرمايد: «فأقم وجهك للدين حنيفا، فطرة الله التي فطر الناس عليها، لاتبديل لخلق الله، ذلك الدين القيم ولكن أكثر الناس لايعلمون» (سورهء روم آيهء ۳۰) يعني: پس راست كن روي خود را بدين (خدا) يكسو شده، لازم بگير دين خدا را كه پيدا كرد مردمان را بر ان، هيچ تبديلي نيست دين خدا را، اين است دين راست وليكن اكثر مردم نميدانند.

حضرت رسول اكرم ﷺ فرموده اند: «كل مولود يولد على الفطرة فأبواه يهودانه أو ينصرانه أو يمجسانه» يعني: هر نوازدي بفطرت اسلام زائيده مي شود، ولي پدر ومادر او يا اورا يهودي بار مي آوردند يا نصراني ويا مجوسي.

از نصوص فوق الذكر فهميده مي شود كه انسان فطرتا يعني از نگاه جبلت وسرشت وطبيعت متدين آفريده مي شود، وبراي پذيرش دين خدا آمادگي دارد واگر بحال خود رها شود وعوامل خارجي در آن دخالت نكند راه دين وخدا پرستي را انتخاب خواهد كرد، اما اگر عوامل خارجي در تربيهء او د خيل بود اورا از راه اصليش منحرف مي سازد.

امروز تعداد کثیري از دانشمندان بعد از تحقیقات وپژوهش هاي روانشناسي وجامعه شناسي نیز به این نتیجه رسیده اند که دین یك پدیدهء فطري وغریزي در انسان است. تا جائیکه شو پنهاور دانشمند معروف آلماني، گرایش دیني را خصلت ممیزهء انسان مي شمارد، واورا (حیوان متافزیکي) تعریف میکند.

در علم روانشناسي تحقیقات دانشمندان منتهي به شناخت چهار بعد و یا احساس در روح انسان گردیده است که یکي از این ابعاد چهارگانه احساس دیني است که بر اساس آن هر کسي بطور طبیعي وفطري یك نوع کشش به ماوراء طبیعت دارد، وبه عبادت وپرستش علاقمند است. سه حس دیگر عبارتند از: حس کنجکاوي، حس نیکي، حس زیبائي که شرح آن از موضوع بیرون است.

فیزیسین وریاضي دان مشهور وبزرگ دینا انشتاین میگوید: «زیبا ترین وعمیقترین احساسیکه ممکن است بما دست دهد احساس دیني است، او است که بذر همهء علوم واقعي را در دل ها مي نشاند، کسیکه از این حس بخبیر است گوئي مرده است»

وچون گرایش دیني در انسان فطري وغریزي است، لذا او روحا بآن نیاز مند است، وبدون آن نمي تواند زندگي کند. وچنانچه تاریخ باستان شناسي نشان میدهد، در تمام دوره هاي تاریخ، ودر همهء

جوامع بشري از بدوي وبومي گرفته تا متمدن وشهري، ودرهمه طبقات فقير وغني، دين وجود داشته واكنون هم اكثريت قاطع مردم روي زمين متدين هستند.

تلاشهائي كه تا اكنون براي كشتن ونابود كردن دين وآزادي انسان از پرستش خدا، شده، بي نتيجه مانده است.

انسان بدون معبود نمي تواند بزندگي خود ادامه دهد، اگر از عبادت خداي حقيقي آفريدگار جهان، منحرف شود به عبادت معبود ديگري رو مي آورد.

يكي از عجائب تاريخ اين است كه بودا مؤسس مذهب بوديسم كه از خدايان بيشمار كيش هندوئي تنفر داشت، وآنها را سبب بدبختي مردم هند تشخيص داده بود، يكسره پرستش خدا را از برنامهء مذهبي خود حذف كرده بود وپيروان خود را به تزكيهء نفس ونجات خويشتن فرا ميخواند، و بعبارت واضحتر بوديسم در اصل يك آيين بيخدائي والحادي است. اما پس از مرگ بودا، پيروانش مجسمهء خود اورا معبود قرار دادند، وتا امروز آنرا مي پرستند.

در اروپا كسانيكه تحت تأثير تبليغات دين زدائي از عبادت خداي متعال سرباز زدند، به پرستش خدايان ديگر از قبيل خاك وخون ومليت ودالر، وقهرمانان سپورت وستاره هاي هنر وسينما، رو

آورده اند.

حتي خود مارکسیستها که دشمن دین وخدا بودند وبرضد آن سرسختانه مي جنگیدند، رهبر شان را بخدائي گرفتند، وتسلیم مطلق وبي قید وشرط او شدند. بلکه مارکسیسم خود نوعي از شرك وبت پرستي است. ازلي وابدي دانستن ماده واعتقاد بجبر تاریخ چیزي جز پرستش و خدا دانستن طبعیت نیست.

۲- شکست برنامه هاي اقتصادي شوروي در طول هفتاد سال حاکمیت کمونیزم:

باو جودیکه مارکسیسم زیر بناي تحولات جامعه را اقتصاد میدانست، وکلیه برنامه ها ونظریات وپلانهاي خود را برمبناي تساوي اقتصادي وبرابري شکمها وضع کرده بود، اما برنامه ها، پلانها، ووعده هایش، بي اساس، دروغین وخیالي ثابت گردید، مارکسیسم نه تنها از این ناحیه نتوانست خدمتي به بشریت تقدیم کند، بلکه شکمها را بیشتر از پیش گرسنه وفاصله هاي طبقاتي را دور تر نمود.

براي مثال نمونه هائي از شکست برنامه هاي اقتصادي مارکسیسم را در سرزمین مادر یعني اتحاد جماهیر شوروي ذیلا ذکر میکنیم:

ماركس آثار متعددي در توضيح مكتب وروش فكري خود نوشته است كه مشهورترين وبزرگترين آنها «كاپيتال» است.

تعريف ماركسيسم

ماركسيسم مكتب فلسفي سياسي واجتماعي واقتصادي است كه بنام مؤسس آن كارل ماركس ناميده شده. اين مكتب بنام (كمونيسم) نيز خوانده مي شود. واين نامي است كه خود ماركس وانگلس در مانيفست حزب كمونيست بدان تصريح كرده اند، لذا ماركسيسم وكمونيسم دو كلمهء مترادف هستند.

وبراي اينكه ماركسيسم را بطور جامع بشناسيم بايد آنرا درسه بخش مورد مطالعه وبر رسي ونقد قرار بدهيم:

۱ - ماترياليسم ديالك تيك يا ماديگري فلسفي.

۲ - ماترياليسم تاريخي يا ماديگري تاريخي.

۳ - اقتصاد ماركسيستي يا ماديگري اقتصادي.

زيرا اساس فلسفه وجهان بيني ماركسيسم را ماترياليزم ديالك تيك تشكيل ميدهد كه بموجب آن شيوهء تحقيق وديد پيروان اين مكتب از پديده هاي طبيعت ديالكتيكي بـــوده بر پايهء ماديت استوار است.

- در سالهاي میان ۱۹۲۸- ۱۹۳۰ رهبران شوروي براي تطبيق اصل لغو مالكيت خصوصي به خشونت وزور متوسل گرديدند، وزندانها را پر كردند، وصد هزار نفر را كشتند، اما موفق نگرديدند. وناگزير مالكيت زمينهاي كشاورزي را برسميت شناختند.

ودرسال ۱۹۳٦ بار ديگر براي تطبيق آن اقدام گرديد، اما كشاورز ان دست به اعتصاب زدند وگرسنگي وقحطي شديدي پديد آمد كه در آثر آن شش مليون نفر جان خود را از دست دادند.

-در سال ۱۹٦۳م ٤٪ از كل مزارع اشتراكي شوروي را بنام مزارع خانگي دولت به دهقانان اجازه داد كه بطور انفرادي كشت كنند. آنها باين كار اقدام نمودند. محصول اين چار في صد، نيم محصول كل سبزيجات شوروي را تشكيل داد رهبران حزب كمونيست اين مزارع خانگي يا انفرادي را مورد انتقاد شديد قرار دادند، وخواهان اجتماعي كردن تمام زمينهاي زراعتي شدند، اما باتوجه به فراوان بودن محصول مزارع خانگي نسبت به محصول مزارع اشتراكي كه طبق برنامه هاي سوسيالستي وضع شذه بود، دولت مجبور گرديد كه وضع را كما كان حفظ كند.

- در سال ۱۹٦۳ توليد حبوبات نسبت به سال ۱۹٤۰ كاهش قابل ملاحظه اي نمود.

- در نيمهء دههء هشتاد توليد كالاهاي مصرفي ايالات متحدهء آمريكا بر توليد كالاهائي مصرفي كل كشورهاي سوسياليستي من جمله چين وشوروي تفوق پيدا كرد.

- در سال ۱۹۸۸ م توليدات محلي آمريكا سه چند توليدات محلي شوروي بود كه سهم يك شهروند آمريكائي از اين توليدات برابربا ۱۲ شهروند شوروي ميگرديد.

- در سال ۱۹۸۹ قرضهاي شوروي به ۳۱۲ بليون ربل بالغ ميگرديد.

- درسال ۱۹۹۰ توليد حبوباتيكه بگدامهاي دولت فرو ميريخت ٤٤٪ كاهش يافت.

- در اوائل سال ۱۹۹۱ م ۸۰ مليون شهروند شوروي به فقر وتنگدستي مبتلا گرديدند، طوريكه در آمد ماهانهء هر فرد ۱۰۰ روبل بود، اما بخاطر بالا رفتن سرسام آور قيمتها، فرد مذكور مجبور بود براي خريد مواد غذائي ۲۰۰ إلي ۲۵۰ روبل بپردازد.

عقيم ماندن برنامه هاي اقتصادي ماركسيسم زمينهء رسوائي آنرا فرا هم كرد، وتوده هاي مردم را در داخل شوروي وسائر كشورهاي سوسياليستي از بهشت كمونيسم مايوس نمود. فقر وبدبختي وسختي

زندگي وکارهاي اجتماعي اجباري در کار گاهها نا رضایتي عمومي را بر علـيه این مکتب بر انگیخت. تا آنکه یکي از عوامل سقوط آن گردید.

۲ - استبداد واختناق:

مارکسیستها در هر جاي دنیا که بقدرت رسیدند، زور وخشونت را وسیلهء تطبیق نظریات خود قرار دادند. قلمها را شکستند، دهنهارا بستند ومخالفین را با فجیعترین وضع قلع وقمع نمودند.

در اتحاد جماهیر شوروي که زیاده از هفتاد سال مارکسیسم حکومت داشت، بر قلمرو این سر زمین جوي از رعب، ترور واختناق وجاسوسي حاکم بود.. جویکه در آن شوهر به زنش وپدر به فرزندش وبرادر به برادرش از ترسیکه مبادا پولیس دولت باشد، اعتماد کرده نمي توانست جویکه در آن فرد انساني با اندکترین شبهه دستگیر، محاکمه واعــدام مي شــد، ویا به سرزمین یخبندان سایبریا تبعید میگردید.

اعضاي حزب کمونست که اقلیت محدودي از کل نفوس کشور را تشکیل میدادند، از همه وسائل زندگي آرام ومرفه بر خود دار بودند، در موتر هاي لوکس خارجي سوار مي شدند، ودر کاخهاي افســانوي سکــونت داشتند، اماتــودهء مردم از هر نوع زندگي

انساني وآبرومند محروم بودند، آنها حق انتقاد وحتي حق پیشنهاد را نداشتند.

این همه ظلم وجور، استبداد واختناق، ارعاب وترور، مارکسیسم را در انظار بیك کابوس وحشت، ویك نظام غیر انساني مبدل نمود، وآتشي از خشم وبدبیني را در دل انسانها شعله ورساخت، تا آنکه در یك فرصت مناسب از داخل شوروري گرفته تا چکوسلواکیا یوگوسلاویا، رومانیا، آلمان شرق وغیره توده هاي خشمگین انسانها که از ظلم مار کسیسم به ستوه آمده بودند، چون سیل توفنده خرو شیدند، وکاخ کمونیسم را واژگون کردند.

٤- رقابت بابلوك غرب:

شوروي براي توسعهء نفوذ خود در سطح جهاني، در یك رقابت طولاني وخسته کنندهء تبلیغاتي وتسیلحاتي گرفتار آمد. شوروي در این رقابت بخش أعظم از بودجهء خود را مصرف میکرد، واین کار بمرور زمان اقتصاد ورشکستهء شوروي را بسیار ضعیف وناتوان ساخته باعث ازدیاد فقر در جامعهء شوروي گردید، ونارضایتي عمومي مردم را فزوني بخشید .

٥- جهاد افغانستان

يكي از عوامل عمدهء شكست ايدلؤلوژي كمونيزم وفروپاشي اتحاد شوروي جهاد افغانستان است.

روسها كه به ارتش سرخ باصطلاح شكست ناپذير، وامكانات مادي ووسائل پيشرفتهء نظامي شان مي باليدند، بمنظور نجات يك مشت كمونيست خائن ووطن فروش از چنگال مجاهدين، واشغال كشور كوچك وهمسايهء خود افغانستان، به اين سرزمين اسلامي دد منشانه حمله ور گرديدند، وباين فكر بودند كه در ظرف چند هفته، مقاومت مجاهدين را درهم شكسته، به اهداف استعماري خود نائل خواهند گشت، ولي بمقاومت سخت مردم مجاهد افغانستان مواجه شدند، وبعد از هشت سال جنگ خونين كه منجر به ويراني افغانستان درهمه ابعاد گرديد، به شكست تلخ ورسوا كننده اي تن دادند وباكمال سر افگندگي از افغانستان فرار كردند.

جهاد افغانستان غير انساني وغير فطري بودن مكتب ماركسيسم را بجهانيان به نمايش گذاشت. ارتش سرخ شوروي را بي آبرو ساخت. در جمهوريت هاي مسلمان نشين آسياي ميانه احساسات ديني وضد روسي را افزايش داد.در داخل قلمر وشوروي روحيهء آزادگي واستقلال طلبي را زنده كرد.بمردمان

اروپاي شرقي درس آزاد يخواهي وانگيزهء ستيز الهام نمود. انتقاد واعتراض شماري از روشنفکران شوروي من جمله سخاروف را بر ضد جنگ در افغانستان برانگيخت. کمر اقتصاد ورشکستهء شوروي را شکست وناتواني مالي اش را بر ملا ساخت. وبمجرديکه قواي روس از افغانستان خارج گرديد اين عوامل همه دست بدست هم داده زمينهء فروپاشي اتحاد جماهير شوروي، وسرنگوني وافتضاح ايدلؤلوژي کمونيزم را فرا هم ساختند.

عواملیکه باعث پیروزي مجاهدین افغانستان در این جهاد مقدس گردید وزمینهء شکست کمونیزم را آماده ساخت، اول نیروي ایمان بود. مردم افغانستان روي انگيزه هاي ديني، بخاطر حصول رضاي خدا واستقلال وتماميت ارضي ميهن اسلامي شان قيام کردند، وبرضد روسها که آنها را «کافر» و «نجس» تلقي ميکردند، ونظر به سوابق بدشان در سرکوب کردن مسلمانهاي آسياي ميانه، نسبت بآنها کينه وتنفر شديد دانشتند، دست بجهاد زدند، ودراين راه تاپاي جان ايستادگي ومقاومت نمودند، وچنانچه تاريخ وتجربه ثابت کـــرده نـــيرومندترين انگـــيزه ها براي ثبات وپايداري انگيزهء ديني است.

بعد از نيروي ايمان موقعيت استراتيژيکي وکوهستاني افغانستان

که براي جنگهاي فرسایشي چریکي مجاهدین بسیار مساعد، وبر عکس براي روسها مشـــکل آفـــرین بود، دست مجاهدین را بالانگه داشت.

چیزي دیگري که باعث شکست روسها گردید، مورال ضعیف سربازان آنها بود که انگیزهء جدي براي جنگ نداشتند. زیرا بآنها در شوروي گفته میشد که شما براي اداي یك رسالت انتر ناسیونالیستي به افغانستا مي روید، تا ملت مظلوم افغانستان را از شرعساکر چیني وآمریکائي وغیره برهانید، ولي بعد از آمدن به افغانستان درك میکردند که در اینجا هرگز سربازان خارجي وجود ندارد بلکه این خود مردم افغانستان است که با آنها مي رزمند.

انحطاط اخلاقي، واختلافات قومي، فرهنگي ومنطقوي در میان سربازان شوروي نیز بر ضعف مورال آنها مي افزود.

همچنان نقش کمکهاي انساني مسلمانان جهان، بخصوص کشورهاي پاکستان وایران، وعربستان سعودي وکمکهاي سیاسي وتسلیحاتي کشورهاي غربي به سر کردگي آمریکا وفشارهاي سیاسي بین المللي بر روسها از طریق مجمع عمومي ملل متحد، کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد، اتحادیهء اروپا، کنفرانس کشورهاي اسلامي را، در این امر نباید نادیده گرفت.

مراجع

در ترتیب این رساله، علاوه بر معلومات ومطالعات عمومي وپراگنده، از مراجع ذیل استفاده شده است.

١ - قرآنکریم.
٢ - اقتصادنا، محمد باقر صدر.
٣ -الإلحاد، أسباب هذه الظاهرة وطرق علاجها ،عبدالرحمن عبدالخالق.
٤ - الإنهيار السوفياتي والعالم، توفيق غانم.
٥ - دیالك تیك وفلسفهء اسلامي، جعفر سبحاني.
٦ - شناخت وسنجش مارکسیسم، احسان طبري.
٧ - شناسائي با علوم اسلامي، مرتضی مطهري.
٨ - علل گرایش بمادیگري، مرتضی مطهري.
٩ - علمي بودن مارکسیسم، مهدي- سحاب.
١٠ - فلسفتنا، محمد باقر صدر.
١١ - مانیفست حزب کمونیست، مارکس / انگلز.
١٢ - مذاهب فكرية معاصرة، محمد قطب.
١٣ - المذاهب الفكرية المعاصرة، دكتور جمعة الخولي.

فهرست

مارکس تفسیر فلسفي مادي را که از طبعیت بعنوان (ماتریالیسم دیالك تیك) دارد، برجامعه وتاریخ نیز تطبیق میکند، وآنر (ما تریالیسم تاریخي) مي نامد.

واز مجموعهء جهان بیني خود در طبعیت وجامعه برداشت اقتصادي دارد که بنام سیستم اقتصادي مارکسیستي خوانده مي شود، وآن داراي دو مرحله بنامهاي سوسیالیزم، وکمونیزم مي باشد.

پیروزی و شکست مارکیسم

سید احمد اشرفي

پیروزی و شکست مارکسیسم

سید احمد اشرفي

تاریخ چاپ : قوس ۱۳۷۳ ش